

غزلیات پیدل



تصحیح و تحقیق: سیدمهدی طباطبائی
علیرضا قزوین

بسم الله الرحمن الرحيم

اسکن شد

اسکن شد

غزلیات بیدل

تصحیح انتقادی غزلیات ابوالمعانی
میرزا عبدالقادر بیدل

تصحیح و تحقیق:

سید مهدی طباطبائی (عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی)
علیرضا قزو

انتشارات
سپهر

سرشناسه: بیدل دهلوی، عبدالقادر بن عبدالخالق، ۱۰۵۴ - ۱۱۳۳ ق.
عنوان و نام پدیدآور: غزلیات بیدل؛ دیوان غزلیات ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل / تصحیح و
تحقیق سیدمهدی طباطبایی، علیرضا قزوه.
مشخصات نشر: تهران: شهرستان ادب، ۱۳۹۹ -
مشخصات ظاهری: ۱۷۳۸ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۹۳۶۳۴-۷
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه.

عنوان دیگر: دیوان غزلیات ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل.
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۲ ق.
موضوع: Persian poetry -- 18th century
شناسهٔ افزوده: طباطبائی، سیدمهدی، ۱۳۵۳ -، گردآورنده، مصحح
شناسهٔ افزوده: قزوه، علیرضا، ۱۳۴۲ -، گردآورنده، مصحح
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۷۳۵۵۱۱۴

این اثر با حمایت معاونت امور فرهنگی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.

بیت‌آراب

غزلیات بیدل

تصحیح انتقادی غزلیات ابوالمعانی. میرزا عبدالقادر بیدل

تصحیح و تحقیق: سیدمهدی طباطبایی، علیرضا قزوه
جلد اول

طراح جلد: مهران زمانی
صفحه‌آرایی: مجید اکبرزاده
نظارت چاپ مهدی توکلی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: ستاره سبز، گروه جلدسازی ترنج
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ اول: بهار ۱۴۰۰
قیمت دوره: ۴۵۰,۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۹۳۶-۳۴-۷
حق چاپ محفوظ و مخصوص انتشارات شهرستان ادب است.
هرگونه استفاده، منوط به اجازهٔ کتبی از ناشر است.
این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و
هنرمندان ایران» قرار دارد.

تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از سه‌راه طالقانی، روبه‌روی سینما
صحرا، پلاک ۱۶۸، طبقهٔ ۴، مؤسسهٔ فرهنگی هنری شهرستان ادب
تلفن، ۷۷۶۴۰۸۹۷؛ پخش، ۰۹۱۲۰۴۸۹۰۷۰

www.shahrestanadab.com

<http://adabbook.com>

فهرست مطالب

۳۹	سرگذشت، شاعری و دنیانگری عبدالقادر بیدل
۷۷	نگاهی به سبک هندی
۸۱	آثار بیدل
۸۷	ضرورت تصحیح انتقادی
۹۹	معرفی نسخه‌ها
۱۱۳	ضرورت ویراست جدید جلد نخست
۱۱۹	شیوه تصحیح
۱۲۵	سخن آخر و قدردانی
۱۲۹	دیباچه بیدل بر کلیات
۱۳۵	غزلیات بیدل

متأسفانه در بازبینی نهایی فهرست‌بندی، خطایی رخ داده و شماره صفحات غزل‌های جلد دوم به اشتباه ۴ شماره کمتر است. ضمن پوزش، برای استفاده از فهرست و پیدا کردن دقیق غزل‌های جلد دوم از غزل ۱۳۷۷ به بعد (که از صفحه ۲۱ فهرست اشعار شروع می‌شود) شماره صفحه غزل را با عدد ۴ جمع ببندید.

فهرست اشعار

قافیه الف

- ۱ به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا ۱۳۵ ۳۸ کجا الوان نعمت زین بساط آسان شود پیدا؟ ۱۵۶
- ۲ نیستی پیشه کن، از عالم پندار برآ ۱۳۶ ۳۹ کوبقا گرفت گشت مکرر پیدا؟ ۱۵۷
- ۳ یک آه سرد، نیم شبی از جگر برآ ۱۳۶ ۴۰ چه ظلمت است این که کرد غفلت به چشم یاران ز نور پیدا؟ ۱۵۷
- ۴ فرصتی داری ز گرد اضطراب دل برآ ۱۳۷ ۴۱ نشد در این درسگاه عبرت به فهم چندین رساله پیدا ۱۵۸
- ۵ با دل آسوده از تشویش این و آن برآ ۱۳۷ ۴۲ بر آن سرم که ز دامن برون کشم پا را ۱۵۹
- ۶ شور جنون در قفسی، با همه بیگانه برآ ۱۳۸ ۴۳ نزید پرده فانوس دیگر شمع سودا را ۱۵۹
- ۷ ستم است اگر هوسنت کشد که به گشت سرو و سمن درآ ۱۳۸ ۴۴ نگاه وحشی لیلی چه افسون کرد صحرارا ۱۶۰
- ۸ چو شمع یک مژه وا کن، ز پرده مست برونآ ۱۳۹ ۴۵ دوروزی فرصت آموزد درود مصطفی ما را ۱۶۰
- ۹ چه کدخدایی ست ای ستمکش؟ جنون کن از دردمر برونآ ۱۴۰ ۴۶ خط آوردی و نوشتی برایت مطلب ما را ۱۶۱
- ۱۰ از نام اگر نگذری، از ننگ برونآ ۱۴۰ ۴۷ نفس آشفته می‌دارد چو گل جمعیت ما را ۱۶۱
- ۱۱ ای مرده تکلف! از کیف و کم برونآ ۱۴۱ ۴۸ ز بیم وصل، خواهش‌های بیجا می‌برد ما را ۱۶۲
- ۱۲ از این هوسکده با آرزو بچنگ و برونآ ۱۴۲ ۴۹ به خاک تیره آخر خود سری‌ها می‌برد ما را ۱۶۳
- ۱۳ آیین به بر خاک زد صنع یکتا ۱۴۲ ۵۰ جنون کی قدردار کوه و هامون می‌کند ما را؟ ۱۶۳
- ۱۴ کرده‌ام باز به آن گریه سودا، سودا ۱۴۳ ۵۱ پریشان نسخه کرد اجزای مرگان تر ما را ۱۶۴
- ۱۵ داعم از سودای خام و غفلت وهم رسا ۱۴۳ ۵۲ حسایی نیست با وحشت، جنون کامل ما را ۱۶۴
- ۱۶ ای خیالی قامت آه ضعیفان را عصا ۱۴۴ ۵۳ سری نبود به وحشت ز بیم جستن ما را ۱۶۵
- ۱۷ اگر به گلشن ز ناز گردد قد بلند تو جلوه فرما ۱۴۴ ۵۴ محبت بس که پُر کرد از وفا، جان و تن ما را ۱۶۵
- ۱۸ جولان ما فسرده به زنجیر خواب پا ۱۴۵ ۵۵ نشانند بر مژه اشک ز هم گسسته ما را ۱۶۶
- ۱۹ خط جبین ماست هماغوش نقش پا ۱۴۶ ۵۶ مکن سراغ غبار ز پا نشسته ما را ۱۶۶
- ۲۰ روزی که زد به خواب شعورم ایام پا ۱۴۶ ۵۷ خدا چو شمع دهد جرأت آب دیده ما را ۱۶۶
- ۲۱ آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا ۱۴۷ ۵۸ نقاب عارضی گلجوش کرده‌ای ما را ۱۶۷
- ۲۲ به دعوت هم کسی را کس نمی‌گوید بیا اینجا ۱۴۷ ۵۹ جز پیش ما مخوانید افسانه فنا را ۱۶۷
- ۲۳ پل و زورق نمی‌خواهد محیط کبریا اینجا ۱۴۸ ۶۰ کسی چه شکر کند دولت تمنا را؟ ۱۶۸
- ۲۴ آبیار چمن رنگ، سراب است اینجا ۱۴۸ ۶۱ به رنگ غنچه سودای خطت پیچید دل‌ها را ۱۶۹
- ۲۵ صبح پیری اثر قطع امید است اینجا ۱۴۹ ۶۲ شرتمهید سازد مطلب ما داستان‌ها را ۱۶۹
- ۲۶ جوش اشک‌ایم، شکست‌آینه‌دار است اینجا ۱۴۹ ۶۳ در این وادی چه سان آرام باشد کاروان‌ها را؟ ۱۷۰
- ۲۷ جام اُمید، نظرها خمار است اینجا ۱۵۰ ۶۴ گذشت از چرخ و نگرفت آبله تخم ثریا را ۱۷۰
- ۲۸ در خموشی همه صلح است، چه جنگ است اینجا؟ ۱۵۰ ۶۵ گذشتگان که هوس دیده‌اند دنیا را ۱۷۱
- ۲۹ نه طراح و نه گلشن فکندند اینجا ۱۵۱ ۶۶ فال حباب زن، بشمر موج و آب را ۱۷۱
- ۳۰ کسی در بند غفلت مانده‌ای چون من ندید اینجا ۱۵۲ ۶۷ حسنی ست بر رخسارم مشک ناب را ۱۷۲
- ۳۱ به مهر مار گیتی مکش رنج امید اینجا ۱۵۲ ۶۸ هرزه برگردون رساندی وهم بود و هست را ۱۷۳
- ۳۲ دریای خیال‌ایم، نمی‌نیست در اینجا ۱۵۳ ۶۹ بیا تا دی کنیم اندوه فردای قیامت را ۱۷۳
- ۳۳ شب وصل است و نبود آرزو را دسترس اینجا ۱۵۳ ۷۰ خاکسار تو تپیدن کند آغاز چرا؟ ۱۷۴
- ۳۴ چون غنچه همان به که بدزدی نفس اینجا ۱۵۴ ۷۱ خار غفلت می‌نشانی در ریاض دل چرا؟ ۱۷۴
- ۳۵ در محفل ما و منم محو صغیر هر صدا ۱۵۴ ۷۲ پروتاهی ز جیب گل نکرد ای دل چرا؟ ۱۷۵
- ۳۶ در این نه‌اشیان غبار ز پر عنقا نشد پیدا ۱۵۵ ۷۳ به خیال آن عرق جبین ز فغان علم نزدی چرا؟ ۱۷۵
- ۳۷ چه امکان است گرد غیر از این محفل شود پیدا؟ ۱۵۵ ۷۴ ای غافل از رنج نفس آ آیینه‌پردازی چرا؟ ۱۷۶

- ۷۵) فشانند محمل نازت گل چه رنگ به صحرا
 ۷۶) حیف کز افلاس نو میدی فزاید مرد را
 ۷۷) به شبمنی صبح این گلستان نشاند جوش غبار خود را
 ۷۸) نمی‌دزدد کس از لذات کاهش آفرین خود را
 ۷۹) ای آب رخ از خاک درت دیده ترا
 ۸۰) آنجا اگر فشارد مژده دیده ترا
 ۸۱) شوق اگر برده سازد حسرت مستور را
 ۸۲) عشق اگر در جلوه آرد پرتو مقدور را
 ۸۳) پاس کار خود نباشد صاحب تدبیر را
 ۸۴) گر کماندار خیالت در ره آرد تیر را
 ۸۵) ز آهم مجوید تاثیر را
 ۸۶) تا به کی در پرده دارم آبی تاثیر را؟
 ۸۷) گر کنی با موج خونم همزمان شمشیر را
 ۸۸) هر کجا تسلیم بندد بر میان شمشیر را
 ۸۹) هستی به تپش رفت و اثر نیست نفس را
 ۹۰) لب جویی که از عکس تو پردازی ست آتش را
 ۹۱) نباشد گر کند موج تردستی حجابش را
 ۹۲) مکش ای آفتاب از کرکر ز پشت آتش را
 ۹۳) کی جزا می‌رسد از اهل حیا سرکش را؟
 ۹۴) چه امکان است فردا عرض شوخی ناتوانش را؟
 ۹۵) به یاد آرد دل بی تاب اگر نقش میانش را
 ۹۶) گرمی بوسی گفت گردد میشر تیغ را
 ۹۷) جوش زخمی داد سر در صبح محشر تیغ را
 ۹۸) عشق هرجا شوید از دل غبار رنگ را
 ۹۹) گر کنم با این سر پر شور، بالین سنگ را
 ۱۰۰) سادگی باغی ست طبع عافیت آهنگ را
 ۱۰۱) بر طاق نه نبختن جاه و جلال را
 ۱۰۲) اگر حیرت به این رنگ است دست و تیغ قاتل را
 ۱۰۳) به تردستی مزن ساقی! غنیمت دار قفل را
 ۱۰۴) به گلشن گر برافشانند ز روی ناز کاکل را
 ۱۰۵) بهار اندیشه صد رنگ عشرت کرد بسمل را
 ۱۰۶) بوی وصلت گر بیالند دل ناکام را
 ۱۰۷) کی بود سبزی ز ناز آن ترنگس خود کام را؟
 ۱۰۸) در طلب تا چند ریزی آبروی گام را؟
 ۱۰۹) نباشد بی عصا امداد طاق، پیکر خم را
 ۱۱۰) شکوه جور تو نگشاید دهان زخم را
 ۱۱۱) گر یک نفس آیینی کنی نقش قدم را
 ۱۱۲) تبسم ریز لعلش گر نشان پرسد غبارم را
 ۱۱۳) خیال قرب، غفلت دوری از آنست است محرم را
 ۱۱۴) ای چشم تو همچون جنون وحشی رم را
 ۱۱۵) سوار برق عرم، نیست برگشتن عنانم را
 ۱۱۶) گداز گوهر دل، باده ناب است شبنم را
 ۱۱۷) غم طرب جوش کرده است مرا
 ۱۱۸) کیست از راه تو چون خاشاک بردار مرا؟
 ۱۱۹) زین وجودی کز عدم شرمنده می‌گیرد مرا
 ۱۲۰) عبرتی کوتا لب از هذیان به هم دوزد مرا؟
 ۱۲۱) چو تخم اشک به کلفت سرشته‌اند مرا
 ۱۲۲) کافرم گر محمل و سنجاب می‌یابد مرا
 ۱۲۳) به تازگی نکشد عافیت دماغ مرا
 ۱۲۴) بس که دارد ناتوانی نبض احوال مرا
- ۱۲۵) زخم دل چندین زبان داده‌ست پیغام مرا
 ۱۲۶) قاصد به حیرت کن ادا، تمهید پیغام مرا
 ۱۲۷) بس که چون گل پرده‌ها بر پرده شد سامان مرا
 ۱۲۸) رخصت نظاره‌ای گرمی دهد جانان مرا
 ۱۲۹) بس که وحشت کرده است آزاد، مجنون مرا
 ۱۳۰) وهم راحت صید الفت کرد مجنون مرا
 ۱۳۱) دام یک عالم تعلق گشت حیرانی مرا
 ۱۳۲) داغ عشقم، نیست الفت با تن آسانی مرا
 ۱۳۳) شدی پیرو همان در بند غفلت می‌کنی جان را
 ۱۳۴) عبث تعلیم آگاهی مکن افسرده طبعان را
 ۱۳۵) الهی پاره تمکینی، رم وحشی نگاهان را
 ۱۳۶) هوس مشتاق رسوایی مکن سودای پنهان را
 ۱۳۷) حیف است کشد سعی دگر باده‌کشان را
 ۱۳۸) هر چند گرانی بود اسباب جهان را
 ۱۳۹) به عجزی که داری قوی کن میان را
 ۱۴۰) نظر بر کبژوان از راستان بیش است گردون را
 ۱۴۱) چنان پیچید طوفان سرشکم کوه و هامون را
 ۱۴۲) نمی‌دانم چه تنگی در هم افشرد آه مجنون را
 ۱۴۳) سرمه سنگین نکند شوخی چشم او را
 ۱۴۴) اگر اندیشه کند طرز نگاه او را
 ۱۴۵) به گلشنی که دهم عرضه شوخی او را
 ۱۴۶) حسن شرم آیینی داند روی تابان تو را
 ۱۴۷) کرده‌ام سرمه‌ی حسرت سرو موزون تو را
 ۱۴۸) گداز سعی دلیل است جست‌وجوی تو را
 ۱۴۹) به حیرت آیینی پرداختند روی تو را
 ۱۵۰) مکن ز شانه پریشان دماغ گیسو را
 ۱۵۱) مغتنم گیرید دامان دل آگاه را
 ۱۵۲) بدزد گردن بی مغز بر فراخته را
 ۱۵۳) نیست باک از برقی آفت دل به آفت بسته را
 ۱۵۴) عقبه‌ای دیگر نباشد روح از تن رسته را
 ۱۵۵) کودماغ جهد تن در خاکساری داده را؟
 ۱۵۶) قید هستی نیست مانع خاطر آزاره را
 ۱۵۷) گل بر رخت گشود نقاب کشیده را
 ۱۵۸) نیست با مرگان تعلق، آشک وحشت پیشه را
 ۱۵۹) کردم رقم به کلک نفس مد ناله را
 ۱۶۰) از سپند ما که می‌یابد سراغ ناله را؟
 ۱۶۱) بیا که بجام مرآت دهیم حوصله را
 ۱۶۲) ساختم قانع دل از عافیت بیگانه را
 ۱۶۳) با بد و نیک است یکرنگی هوس آیینه را
 ۱۶۴) نیست با حسنت مجال گفت‌وگو آیینه را
 ۱۶۵) جلوه او داد فرمان نگاه آیینه را
 ۱۶۶) ندیدم مهربان دل‌های از انصاف خالی را
 ۱۶۷) مال کار نقصان هاست هر صاحب‌کمالی را
 ۱۶۸) گه از موی میان شهرت دهد نازک خیالی را
 ۱۶۹) هر کجا نسخه کنند آن خط ریحانی را
 ۱۷۰) به هستی انقطاعی نیست از سر سرگرائی را
 ۱۷۱) فسون جاه عذر لنگ سازد پرفشانی را
 ۱۷۲) عیش دادند دل سرگشته پرفشانی را
 ۱۷۳) نباشد یاد اسباب طرب و وحشت گزینی را
 ۱۷۴) نبود از بس خیالی ساعد او هوش ماهی را

۱۷۵	اثر دور است از این یاران حقوق آشنایی را	۲۳۰	حیرت‌ایم اما به وحشت‌ها هماغوشیم ما	۲۵۷
۱۷۶	کودوق نگاهی که به هنگام تماشا	۲۳۰	چون نگاه از بس به ذوق جلوه مدهوشیم ما	۲۵۷
۱۷۷	در این محفل که دارد شام «بریند» و سحر «بگشا»	۲۳۱	از حادث‌آفرینی طبع سقیم ما	۲۵۸
۱۷۸	نرسیدی به فهم خود، رو عزم دگر گشا	۲۳۱	زین گلستان درس دیدار که می‌خوانیم ما؟	۲۵۸
۱۷۹	در پی زری ز جبهه اخلاق چین گشا	۲۳۲	با همه افسردگی، مفت تماشا مییم ما	۲۵۹
۱۸۰	اگر مردی در تسلیم زن، راه طلب مگشا	۲۳۲	نبود به غیر نام تو ذکر زبان ما	۲۵۹
۱۸۱	پیش توانگر می‌نشان پهلوی لاغر مگشا	۲۳۳	چون شمع از آتشی که وفا ز به جان ما	۲۶۰
۱۸۲	تجدید سحرکاری است در جلوه‌زار عنقا	۲۳۳	غیر وحدت برنتابد هفت عرفان ما	۲۶۰
۱۸۳	پُر کرده جزو لایتحزی کتاب ما	۲۳۴	گر به این وحشت دهد گرد جنون سامان ما	۲۶۱
۱۸۴	ما رشته سازیم، میرس از ادب ما	۲۳۴	از بس گرفته است تحریر عنان ما	۲۶۱
۱۸۵	آن پری گویند شب خندید بر فریاد ما	۲۳۵	داغ‌ایم چون سپند، میرس از بیان ما	۲۶۲
۱۸۶	سطر یقین به حک داد تکرار بی حد ما	۲۳۵	بی تو چون شمع ز ضعف تن ما	۲۶۳
۱۸۷	بحر می‌پسجد به موج از تکرار غم پرورد ما	۲۳۶	به طوق فاخته نازد محبت از فن ما	۲۶۳
۱۸۸	حیرت حسنی ست در طبع نگه پرورد ما	۲۳۶	بی ریشه سوخت مزع آه حزین ما	۲۶۴
۱۸۹	ز گفت‌وگو نیامد صید جمعیت به بند ما	۲۳۷	پُر تشنه است حرص فضولی کمین ما	۲۶۴
۱۹۰	بی ثمری حصار شد در چمن امید ما	۲۳۷	کوتاه نیست سلسله دود آه ما	۲۶۵
۱۹۱	آخر به لوح آینه اعتبار ما	۲۳۸	پا به نویدی شکست آزادی دلخواه ما	۲۶۵
۱۹۲	همه عمر با تو قدح زدم و زلفت رنج خمار ما	۲۳۹	می‌خورد خون، نفس اندر دل غم پیشه ما	۲۶۶
۱۹۳	سبحه آهنگی ندارد خارج زنار ما	۲۳۹	نخل شمع‌ایم که در شعله دود ریشه ما	۲۶۶
۱۹۴	سرو چون کلفتی چند پیچیده‌اند بر ما	۲۴۰	داغ گل کرد بهار اثر ناله ما	۲۶۷
۱۹۵	نیست خاکستر ما شعله صفت بستر ما	۲۴۰	غنچه‌سان بی‌در است خانه ما	۲۶۷
۱۹۶	لغزشی خورده ز پا تا سر ما	۲۴۱	سعی دیرو حرم بهانه ما	۲۶۸
۱۹۷	نغمه‌رنگ افتاده نقش بی‌نشان تاثیر ما	۲۴۱	به پیری الفت حرص و هوس شد آینه ما	۲۶۸
۱۹۸	رنگ شوخی نیست در طبع ادب تخمیر ما	۲۴۲	از ما پیام وصل تهی کرد جای ما	۲۶۹
۱۹۹	چه ممکن است که راحت سری برآورد از ما؟	۲۴۳	فقر نخواست شکوه مفلسی از گدای ما	۲۶۹
۲۰۰	هر جا روی ای ناله سلامی ببراز ما	۲۴۳	گر چنین بالذ ز طوف دامن، اجزای ما	۲۷۰
۲۰۱	چون صبح مجو طاق آزار کس از ما	۲۴۴	جهان گرفت غبار جنون تلاشی ما	۲۷۰
۲۰۲	عریان گذشت از این چمن امید و یاس ما	۲۴۴	کلک نقش پا ز عجز نگردید روی ما	۲۷۱
۲۰۳	دل می‌تپد و نیست کسی دادرس ما	۲۴۵	وصف لب تو گردم از گفت‌وگویی ما	۲۷۱
۲۰۴	این قدر نقشی که گل کرد از نهان و فاش ما	۲۴۵	شوق تو دامن زد بر نارهایی ما	۲۷۲
۲۰۵	ای قیامت صبح خیز لعل خندان شما	۲۴۶	برسنگ زد زمانه ز بس ساز آشنا	۲۷۳
۲۰۶	ای جگرها داغدار شوق پیکان شما	۲۴۶	بود بی مغز سر تند خروش مینا	۲۷۳
۲۰۷	ز فسانه لب خامش که رسید مژده به گوش ما	۲۴۷	از این محفل چه امکان است بیرون رفتن مینا؟	۲۷۴
۲۰۸	افتاده زندگی به کمین هلاک ما	۲۴۷	ز بخت نارسا نگرفت دستم گردن مینا	۲۷۵
۲۰۹	به خیال چشم که می‌زند قدح جنون دل تنگ ما؟	۲۴۸	شفق در خون حسرت می‌تپد از دیدن مینا	۲۷۵
۲۱۰	سلسله شوق کیست سرخط آهنگ ما؟	۲۴۸	چندین دماغ دارد اقبالِ جاه مینا	۲۷۶
۲۱۱	هم آبله، هم چشم پر آب است دل ما	۲۴۹	کدامین نشسته بیرون داد راز سینه مینا؟	۲۷۶
۲۱۲	آیین چندین تب و تاب است دل ما	۲۴۹	مال کار چه بیند کسی نظریه هوا؟	۲۷۷
۲۱۳	نشود جاه و حشم شهرت خام دل ما	۲۵۰	تاراجگر گل بود بدمستی اجزای ما	۲۷۷
۲۱۴	با سحر ربطی ندارد شام ما	۲۵۰	گر لعلی خموش کند آهنگ نواها	۲۷۸
۲۱۵	می‌پسند جز به رهن تغافل پیام ما	۲۵۱	ای به زلفت جوهر آیین دل تاب ما	۲۷۸
۲۱۶	همچو عنقا بی‌نیاز عرض ایجادیم ما	۲۵۱	ای ز شوخی‌های حسنت، محو پیچ و تاب ما	۲۷۹
۲۱۷	آنچه نذر درگه آوردیم ما	۲۵۲	ز بس جوش اترزد از تب شوق تو یارب ما	۲۸۰
۲۱۸	عمری است گرد گردش رنگ خودیم ما	۲۵۳	زهی سودایی شوق تو مذهب‌ها و مشرب‌ها	۲۸۰
۲۱۹	بس که از ساز ضعیفی‌ها خیر داریم ما	۲۵۳	ز چشم بی‌نگه بودم خراب‌آباد غارت‌ها	۲۸۱
۲۲۰	تا در این گلزار چون شنیم گذر داریم ما	۲۵۴	غباریم، زحمت‌کش بادها	۲۸۱
۲۲۱	حسرت دیدار سامان سفر داریم ما	۲۵۴	ای بهار جلوه بس کن کز حجاب بارها	۲۸۲
۲۲۲	صورت و همی به هستی مقهم داریم ما	۲۵۵	بس که شد حیرت‌پرست جلوه‌ات گلزارها	۲۸۲
۲۲۳	عمری ست ناز دیده تر می‌کشیم ما	۲۵۵	حیرت دل گر نبرد از به ضبط کارها	۲۸۳
۲۲۴	طرح قیامتی ز جگر می‌کشیم ما	۲۵۶		

۲۹۶	فلک سرگشتگی چید از خماری آرمیدن‌ها	۲۹۸	۲۸۳	۲۷۵	سجود خاک راحت گرها جوشاند از سرها
۲۹۶	در فکر حق و باطل خوردیم عبت خون‌ها	۲۹۹	۲۸۴	۲۷۶	زهی نظاره را از جلوه حسن تو زیورها
۲۹۷	وفاق تخم ثباتی نکاشت در دل و دین‌ها	۳۰۰	۲۸۵	۲۷۷	نگردد همت مومن نفس فرسود گوهرها
۲۹۷	ای رُسته گلزارت زان نرگس جادوها	۳۰۱	۲۸۵	۲۷۸	برقماش پوچ هستی تا به کی وسواس‌ها؟
۲۹۸	ای فدای جلوه مستانهات میخانه‌ها	۳۰۲	۲۸۶	۲۷۹	از پا نشیند ای کاش محمل کش هوس‌ها
۲۹۸	چیده‌ست لاف خلق به چندین ترانه‌ها	۳۰۳	۲۸۶	۲۸۰	شمار از خط پیشانی ما ریخته شق‌ها
۲۹۹	ای موجزن بهار خیالت ز سینه‌ها	۳۰۴	۲۸۶	۲۸۱	بی‌دماغی با نشاط از بس که دارد جنگ‌ها
۲۹۹	ای آرزوی مهر تو سیلاب کینه‌ها	۳۰۵	۲۸۷	۲۸۲	خواجہ ممکن نیست ضبط عمر و حفظ مال‌ها
۳۰۰	تعلق بود سیرآهنگ چندین نوحه‌سازی‌ها	۳۰۶	۲۸۷	۲۸۳	جنون آنجا که می‌گردد دلیل وحشت دل‌ها
۳۰۰	باز آب شمشیرت از بهار جوشی‌ها	۳۰۷	۲۸۸	۲۸۴	ز برق این تحیر آب شد آیین دل‌ها
۳۰۰	به ذوق داغ کسی در کنار سوختگی‌ها	۳۰۸	۲۸۹	۲۸۵	ای ز چشم می‌پرستست مست حیرت جام‌ها
۳۰۱	سخن شد داغ دل چون شمع از ناقص بیانی‌ها	۳۰۹	۲۸۹	۲۸۶	پیش آن چشم سخنگو، موج می‌در جام‌ها
۳۰۲	تا چند به هر عیب و هنر طعنه‌زنی‌ها؟	۳۱۰	۲۹۰	۲۸۷	گفت و گو صد رنگ ناکامی دماند از کام‌ها
۳۰۲	بود سرشتی درس خامشی باریک بینی‌ها	۳۱۱	۲۹۰	۲۸۸	ای آینه حسن تمنای تو جان‌ها
۳۰۳	به داغ غربتم واسوخت آخر خود نمای‌ها	۳۱۲	۲۹۱	۲۸۹	در داغ دل نهان بود از رفتگان نشان‌ها
۳۰۳	چه فسرده‌گی بلد تو شد که به محفل من و ما بیا؟	۳۱۳	۲۹۱	۲۹۰	ای گرد نگ‌پوری سراغ تو نشان‌ها
۳۰۴	ای گداز دل! نفسی اشک شوبه دیده بیا	۳۱۴	۲۹۲	۲۹۱	زهی چون گل به یاد چیدن از شوق تو دامان‌ها
۳۰۴	به هر جبین که بود سطری از کتاب حیا	۳۱۵	۲۹۲	۲۹۲	این انجمن عشق است طوفانگر سامان‌ها
۳۰۵	به نمود هستی بی‌اثر، چه نقاب شق کنم از حیا؟	۳۱۶	۲۹۳	۲۹۳	ای داغ کمال تو عیان‌ها و نهان‌ها
۳۰۵	ما را ز گرد این دشت، عزمی ست رو به دریا	۳۱۷	۲۹۳	۲۹۴	چیست این باغ و این شکفتن‌ها؟
۳۰۶	آسودگان گوشه دمان بوریا	۳۱۸	۲۹۴	۲۹۵	چو سایه چند به هر خاک جبهه سودن‌ها؟
۳۰۶	حرص فرصت انتظار و دور رنگ است آسیا	۳۱۹	۲۹۴	۲۹۶	چو اشک آن‌کس که می‌چیند گل عیش از پیدن‌ها
			۲۹۵	۲۹۷	چو شمع از خجلالت ره‌نورد نارسیدن‌ها

قافیه ب

۳۲۲	۳۴۵	۳۰۸	۳۲۰	چیست آدم؟ مفرد کلک دبیرستان رب
۳۲۲	۳۴۶	۳۰۹	۳۲۱	بس که شد از تشنه‌کامی‌های ما نایاب آب
۳۲۳	۳۴۷	۳۰۹	۳۲۲	بی‌لطف نیست از بس وحشت‌آهنگ است آب
۳۲۳	۳۴۸	۳۱۰	۳۲۳	تا زنده فال گهر، بی‌تابی‌آهنگ است آب
۳۲۴	۳۴۹	۳۱۰	۳۲۴	بی‌کمالی نیست دل از شرم چون می‌گردد آب
۳۲۴	۳۵۰	۳۱۱	۳۲۵	هر کجا بی‌رویت از چشم برون می‌گردد آب
۳۲۵	۳۵۱	۳۱۱	۳۲۶	از روانی در تحیر اثر می‌دارد آب
۳۲۵	۳۵۲	۳۱۲	۳۲۷	گرد در این بحر اعتباری از هنرمی‌دارد آب
۳۲۶	۳۵۳	۳۱۲	۳۲۸	هر گه به باغ بی‌تو فگندم نظر در آب
۳۲۶	۳۵۴	۳۱۳	۳۲۹	نشسته‌ایم به یاد ز گریه تنگ در آب
۳۲۷	۳۵۵	۳۱۴	۳۳۰	پرتو حسن تو هرجا شد نقاب افکن در آب
۳۲۷	۳۵۶	۳۱۴	۳۳۱	سایه اندازد اگر بخت سیاه من در آب
۳۲۸	۳۵۷	۳۱۵	۳۳۲	باز در گلشن ز خویش می‌برد آفسون آب
۳۲۹	۳۵۸	۳۱۵	۳۳۳	چو من ز کسوت هستی تر آمده‌ست حباب
۳۲۹	۳۵۹	۳۱۶	۳۳۴	کیفیت‌های که دارد سر حباب؟
۳۳۰	۳۶۰	۳۱۶	۳۳۵	گذشته‌ام به تنک ظرفی از مقام حباب
۳۳۰	۳۶۱	۳۱۷	۳۳۶	پیام داشت به عنقا خط جبین حباب
۳۳۱	۳۶۲	۳۱۷	۳۳۷	بس که دارد برق تیغ در گذشتن‌ها شتاب
۳۳۱	۳۶۳	۳۱۸	۳۳۸	می‌کنم گامی به یاد مستی چشمش شتاب
۳۳۲	۳۶۴	۳۱۹	۳۳۹	ای منت عرق ز جبینت بر آفتاب
۳۳۲	۳۶۵	۳۱۹	۳۴۰	تاب زلف سایه آویزد به طرف آفتاب
۳۳۳	۳۶۶	۳۲۰	۳۴۱	ای جلوه تو سرشکن شان آفتاب
۳۳۳	۳۶۷	۳۲۰	۳۴۲	ای چیده نقش پای تو دکان آفتاب
۳۳۴	۳۶۸	۳۲۱	۳۴۳	چو شمع تا سحر افسانه می‌شود تب و تاب
۳۳۵	۳۶۹	۳۲۱	۳۴۴	به روی نسخه هستی که نیست جز تب و تاب

۳۲۲	۳۴۵	۳۰۸	۳۲۰	به خاک راه که گردید قطره زن مهتاب
۳۲۲	۳۴۶	۳۰۹	۳۲۱	تا از آن پای نگارین بوسه‌ای کرد انتخاب
۳۲۳	۳۴۷	۳۰۹	۳۲۲	علمی که خلق یافته بی‌چونش انتخاب
۳۲۳	۳۴۸	۳۱۰	۳۲۳	ز درد تشنه‌لی‌ها در این محیط سراب
۳۲۴	۳۴۹	۳۱۰	۳۲۴	گر شو آن نرگس میگون مقابل با شراب
۳۲۴	۳۵۰	۳۱۱	۳۲۵	از سر مستی نبود امشب خطایم با شراب
۳۲۵	۳۵۱	۳۱۱	۳۲۶	بزم ما را نیست غیر از شهرت عنقا شراب
۳۲۵	۳۵۲	۳۱۲	۳۲۷	ممسک اگر به عرض سخا جوشد از شراب
۳۲۶	۳۵۳	۳۱۲	۳۲۸	به نیم‌گردش آن چشم فتنه‌رنگ شراب
۳۲۶	۳۵۴	۳۱۳	۳۲۹	می‌دهد دل را نفس آخر به سیل اضطراب
۳۲۷	۳۵۵	۳۱۴	۳۳۰	وقت پیری شرم دارید از خضاب
۳۲۷	۳۵۶	۳۱۴	۳۳۱	تا نمی‌دزد غبار غفلت هستی خطاب
۳۲۸	۳۵۷	۳۱۵	۳۳۲	پیوسته است از مؤثر دیده‌ها نقاب
۳۲۹	۳۵۸	۳۱۵	۳۳۳	با حسن گیر صورت آفاق یا نقاب
۳۲۹	۳۵۹	۳۱۶	۳۳۴	اگر برافکنی از روی ناز طرف نقاب
۳۳۰	۳۶۰	۳۱۶	۳۳۵	بیند چشم و خط هر کتاب را دریاب
۳۳۰	۳۶۱	۳۱۷	۳۳۶	فال تسلیم زن و شوکت جامی دریاب
۳۳۱	۳۶۲	۳۱۷	۳۳۷	نرم آن‌که به جرأت وصف لب، رسد خم و پیچ عنان ادب
۳۳۱	۳۶۳	۳۱۸	۳۳۸	همیشه سنگدلان‌اند نامدار طرب
۳۳۲	۳۶۴	۳۱۹	۳۳۹	امشب ز ساز مینا گرم است جای مطرب
۳۳۲	۳۶۵	۳۱۹	۳۴۰	ندانم باز آغوش که خواهد شد دچار امشب
۳۳۳	۳۶۶	۳۲۰	۳۴۱	هر که را کردند راحت محرم احسان شب
۳۳۳	۳۶۷	۳۲۰	۳۴۲	صبحدم ستاره بال افشانند از دامان شب
۳۳۴	۳۶۸	۳۲۱	۳۴۳	طرب در این باغ می‌خرامد ز ساز فرصت پیام بر لب
۳۳۵	۳۶۹	۳۲۱	۳۴۴	به وصول مقصد عافیت، نه دلیل جو، نه عصا طلب

۳۳۹	از خامشی میرس و ز گفتار عندلیب	۳۳۶	دل از خماری طلب خون کن و شراب طلب
۳۳۹	گر به این گرمی ست آه شعله زای عندلیب	۳۳۷	نگویمت به خطا ساز یا صواب طلب
۳۴۰	شب که شد جوش فغانم هم نوای عندلیب	۳۳۸	فیض حلاوت از دل بی کبر و کین طلب
		۳۳۸	چون پسته نیست در غم آن رنگ پان به لب

قافیه ت

۳۶۶	خط لعلت غبارِ حیرت افزاست	۳۴۱	چه دارد این صفات حاجت آیات؟
۳۶۷	نشئه هستی به دور جام پیری ناراست	۳۴۲	ای خم مگان شکوه نرگس مستانه ات
۳۶۷	یاد آن جلوه ز چشمم گره اشک گشاست	۳۴۲	ای هستی از قصر غنا افکنده در ویرانه ات
۳۶۸	تهمت افسردگی بر طینت عاشق خطاست	۳۴۳	سر کیست تا برد آرزو به غبار سجده کمینی ات؟
۳۶۸	نسبت اشراف با دونان خطاست	۳۴۳	کار به نقش پا رساند جهیز سر هوایی ات
۳۶۹	کام همت اگر انباشته ذوق خطاست	۳۴۴	آیین دل داغ جلا ماند و نفس سوخت
۳۷۰	صد هنر در پرده دل فرش اقبال صفاست	۳۴۴	بس که برق یاس، بنیاد من ناکام سوخت
۳۷۰	ز آهم نخل حسرت شعله بالاست	۳۴۵	چولاله بی تو بوس رنگ اعتبارم سوخت
۳۷۱	شوخی انداز جرأت ها ضعیفان را بلاست	۳۴۵	هوس نماند ز بس عشق آن نگارم سوخت
۳۷۱	آمدورفت نفس نیرنگ طوفان بلاست	۳۴۶	گر همه در سنگ بود آتش، جدایی دید و سوخت
۳۷۲	خیالی سده راه عبرت ماست	۳۴۷	رنگت به چشم لاله بساط نظاره سوخت
۳۷۲	چون سایه بس که کلفت غفلت سرشت ماست	۳۴۷	هر کجا گل کرد داغی، بردل دیوانه سوخت
۳۷۳	شعله ها در گرم جوشی داغ آه سرد ماست	۳۴۸	یاد وصلی کردم آغوش من دیوانه سوخت
۳۷۳	طوق چون فاخته شیرازه مشت پر ماست	۳۴۸	عشق از خاک من آن روز که وحشت می یخست
۳۷۴	سایه دستم اگر ضامن احوال ماست	۳۴۹	بی تابی عشق این همه نیرنگ هوس ریخت
۳۷۵	زندگی سده ره جولان ماست	۳۴۹	آن شعله که در دل شرع عشق و هوس ریخت
۳۷۵	نفس محزنی جسم به غم فسرده ماست	۳۵۰	شب که حیرت با خیالت طرح قیل و قال ریخت
۳۷۶	این انجمن چو شمع میندار جای ماست	۳۵۰	زان اشک که چون شمع ز چشم تر من ریخت
۳۷۶	تا تبسم با لب گلشن فریبست آشناست	۳۵۱	اشکی از مگان در این ویرانه شکست و ریخت
۳۷۷	خنده ام صبحی به صد چاک گریبان آشناست	۳۵۱	شب گریه ام به آن همه سامان شکست و ریخت
۳۷۷	عجز پیش با تعلق های امکان آشناست	۳۵۲	زاهد که بادش آفت ایمان «شکست و ریخت»
۳۷۸	زندگی تمهید اسباب فناست	۳۵۲	دی ترینگی از شکست ساغر گل کرد و ریخت
۳۷۹	فضای وادی امکان پُر از غبار فناست	۳۵۳	هر کجا لعل تو رنگ خنده مستانه ریخت
۳۷۹	اضطراب نبض دل تمهید آهنگ فناست	۳۵۴	بس که از طرز خرامت جلوه مستانه ریخت
۳۸۰	ما و من شور گرفتاری هاست	۳۵۴	شوخی بی باکی که رنگ عیش هر کاشانه ریخت
۳۸۰	باز درس خاشاکم سطر شعله خوانی هاست	۳۵۵	تو خود شخصی نفس خوبی که با دل نیست پیوندت
۳۸۱	قید الفت هستی، وحشت آشنایی هاست	۳۵۵	ما و من گم گشت هر گه خواب شد هم بستر
۳۸۲	لاف ما و من یکسر دعوی خدایی هاست	۳۵۶	چه خوش است اگر بود آن قدر هوس بلندی منظر
۳۸۲	عشرت فروز انجمن هستی ام حیاست	۳۵۷	ای ذوق فضولی ز خود انداخته دور
۳۸۳	ای عدم پرورده! لاف هستی ات جای حیاست	۳۵۷	چه گوید آینه ام شکر خوش معاشی حیرت
۳۸۳	نفس را الفت دل بیج و تاب است	۳۵۸	زهی خمخانه حیرت کلام هوش تسخیرت
۳۸۴	هر سو نگرم، دیده به دیدار حجاب است	۳۵۸	بس که سودای توام سر تا به پا زنجیر باست
۳۸۴	در سایه ابرو نگهت مست و خراب است	۳۵۹	چون حبابم الفت وهم بقا زنجیر باست
۳۸۵	به گلزاری که حسنت بی نقاب است	۳۶۰	شوق تا گرم عنان نیست، فسرده بر جاست
۳۸۶	چشم خرد آیین جام می تاب است	۳۶۰	یارب امشب آن جنون آشوب جان و دل کجاست؟
۳۸۶	باز گردون در عبیر افشانی زلف شب است	۳۶۱	فنا مثال و آیین بقا اینجاست
۳۸۷	تیره بختی چون هجوم آرد، سخن مُهر لب است	۳۶۱	غلغلی صبح ازل از دل عالم برخاست
۳۸۷	سیرابی از این باغ هوس، یاس پرست است	۳۶۲	سوخت دل در محفل تسلیم و از جا برنخواست
۳۸۸	زبان چو کعبه نفس افتد، جنون بد مست است	۳۶۳	گرد ز خویش رفتن ما هیچ برنخواست
۳۸۸	از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است	۳۶۳	زیر گردون طبع آزادی لویی برنخواست
۳۸۹	گل کردن هوس ز دل صاف تهمت است	۳۶۴	بی شکست از پرده سازم نوایی برنخواست
۳۸۹	در خموشی یک قلم آوازه جمعیت است	۳۶۴	رفتن عمر ز رفتار نفس ها پیداست
۳۹۰	تم ز بند لباس تکلف آزاد است	۳۶۵	غفلت از عاقبت عقوبت زاست
۳۹۰	کنون که مژده دیدار شوق بنیاد است	۳۶۶	نه جاه مایه عصیان، نه مال غفلت زاست

۴۱۸	از بس قماش دامن دلدار نازک است	۵۱۵	۳۹۱	در آن مقام که عرضی جلال معبود است	۴۶۵
۴۱۹	دل از غبار نفس، زخم خفته در نمک است	۵۱۶	۳۹۲	هرچه از مذمت هست و بود است	۴۶۶
۴۱۹	در ندامت کلي مقصود به بر نزدیک است	۵۱۷	۳۹۲	کاهش طبع من از فطرت بی باک خود است	۴۶۷
۴۲۰	یار دور است و ما تا به نظر نزدیک است	۵۱۸	۳۹۳	دل ز اوهام غبار آلود است	۴۶۸
۴۲۰	دلم چو عنجه در آغوش عافیت تنگ است	۵۱۹	۳۹۳	نیک و بدم از بخت بدانجام سفید است	۴۶۹
۴۲۱	نه منزل بی نشان، نی جاده تنگ است	۵۲۰	۳۹۴	هوس دل را شکست اعتبار است	۴۷۰
۴۲۱	دل مضطرب یأس و نفس ناله به چنگ است	۵۲۱	۳۹۴	اشک یک لحظه به میژان بار است	۴۷۱
۴۲۲	بس که این گلشن افسرده کدورت رنگ است	۵۲۲	۳۹۵	خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار است	۴۷۲
۴۲۲	در وصلم و سیرم به گریبان خیال است	۵۲۳	۳۹۵	زندگی نقد هزار آزار است	۴۷۳
۴۲۳	آگاهی و افسردگی دل! چه خیال است؟	۵۲۴	۳۹۶	رزق خلوت که اندیشه روزی خوار است	۴۷۴
۴۲۴	الفت تن باعث فکر پریشان دل است	۵۲۵	۳۹۷	ز گریه سیری چشم پُر آب دشوار است	۴۷۵
۴۲۴	داغ اگر حلقه زند، ساغر صبهای دل است	۵۲۶	۳۹۷	ز دهر نقد تو جز پیچ و تاب دشوار است	۴۷۶
۴۲۵	صبح این باده آشوب تپش های دل است	۵۲۷	۳۹۸	به خوان لذت دنیا گردن بسیار است	۴۷۷
۴۲۵	بس که ساز این بساط آشفته گی های دل است	۵۲۸	۳۹۸	سرکشی ها به مرگ راهبر است	۴۷۸
۴۲۶	صفحه دل بی خط زخم تو فردی باطل است	۵۲۹	۳۹۹	عمرها شد عجز طافت سوی جیبم رهبر است	۴۷۹
۴۲۶	عالم ایجاد عشرت خانه جزو و کل است	۵۳۰	۳۹۹	نسخه آرام دل در عرض آهی ابراست	۴۸۰
۴۲۷	بس که دشت از نقش پای لیلی ما پُر گل است	۵۳۱	۴۰۰	خاک غربت کیمیای مردم نیک اختر است	۴۸۱
۴۲۷	خنده صبحی ست که در بند گریبان گل است	۵۳۲	۴۰۱	دل را گشاد کار ز صد عقده بدر است	۴۸۲
۴۲۸	چشم بیدار طرب مایه سامان گل است	۵۳۳	۴۰۱	دوری منزلم از بس که ندامت اثر است	۴۸۳
۴۲۸	احتیاجی با مزاج سبزه و گل شامل است	۵۳۴	۴۰۲	خاموشی ام جبینکده شور محشر است	۴۸۴
۴۲۹	اگر می نیست، جمعیت کدام است؟	۵۳۵	۴۰۳	شعله یی بال و پر سجده که اخگر است	۴۸۵
۴۳۰	چشمی که ندارد نظری، حلقه دام است	۵۳۶	۴۰۳	قابل نخل ما بری دگر است	۴۸۶
۴۳۰	عمری ست به حیرت نفس سوخته رام است	۵۳۷	۴۰۴	در تپش آباد دهر، حیرت دل لنگر است	۴۸۷
۴۳۱	ستم شریک من یأس خوشدن ستم است	۵۳۸	۴۰۴	وحشت مدعا جنون ثمر است	۴۸۸
۴۳۱	شوکت شاهی ام از فیض جنون در قدم است	۵۳۹	۴۰۵	تافنس باقی ست، در دل زنگ کلفت مضمر است	۴۸۹
۴۳۲	در سیرگاه امر، تحیر مقدم است	۵۴۰	۴۰۵	او گفتن ما و توبه هر رنگ ضرور است	۴۹۰
۴۳۲	در خیال آباد راحت آگهی نامحرم است	۵۴۱	۴۰۶	تو محو خواب و در سیر «کن فکان» باز است	۴۹۱
۴۳۳	بس که بی قدری دلیل دستگاه عالم است	۵۴۲	۴۰۶	ز شور حیرت من گوش عالمی باز است	۴۹۲
۴۳۳	ای غزه اقبال! سرانجام تو شوم است	۵۴۳	۴۰۷	نسیم گل به خموشی ترانه پرداز است	۴۹۳
۴۳۴	طبعی که امیدش اثرآماده بیم است	۵۴۴	۴۰۷	دل از بهار خیال تو گلشن راز است	۴۹۴
۴۳۴	امروز که اقیه به کوی تو مقیم است	۵۴۵	۴۰۸	بیا که آتشی کیفیت هوا تیز است	۴۹۵
۴۳۵	ای کعبه جزا! یقینی؛ اگر کار بستن است	۵۴۶	۴۰۹	ز خود رمیدن دل بس که شوخی انگیز است	۴۹۶
۴۳۵	راحت جاوید عشاق از فضولی رستن است	۵۴۷	۴۰۹	ما را به راه عشق، طلب، رهنما بس است	۴۹۷
۴۳۶	دوری از اسباب ما و من به حق پیوستن است	۵۴۸	۴۱۰	هستی به رنگ صبح دلیل فنا بس است	۴۹۸
۴۳۶	زندگی را شغل پرواز فنا جزو تن است	۵۴۹	۴۱۰	بندگی هنگامه عشرت پرستی ها بس است	۴۹۹
۴۳۷	فکر تدبیر سلامت خون راحت خوردن است	۵۵۰	۴۱۱	عشرت موهرم هستی کلفت دنیا بس است	۵۰۰
۴۳۷	می رویم از خویش و حسرت گرم اشک افشاندن است	۵۵۱	۴۱۱	از حجاب این قدم عبرت احوال بس است	۵۰۱
۴۳۸	فردوس دل اسیر خیال تو بودن است	۵۵۲	۴۱۲	بی دماغی مژده پیغام محبوبم بس است	۵۰۲
۴۳۸	نیوستگی به حق ز دو عالم بریدن است	۵۵۳	۴۱۲	سرخط درسی کمال متعجب دانی بس است	۵۰۳
۴۳۹	نی نقش چین، نه حسن فرنگ آفریدن است	۵۵۴	۴۱۳	سفله با جاه نیز هیچ کس است	۵۰۴
۴۴۰	در جهان عجز، طاقت پیشگی گردن زن است	۵۵۵	۴۱۳	ز دستگاه جنون راز هتم فاش است	۵۰۵
۴۴۰	زندگانی در جگر خار است و در پا سوزن است	۵۵۶	۴۱۴	دل به یاد پرتو حسنت سراپا آتش است	۵۰۶
۴۴۱	چون حجاب آیین ما از خموشی روشن است	۵۵۷	۴۱۴	بس که امشب بی توام سامان اعضا آتش است	۵۰۷
۴۴۱	کینه را در دامن دل های سنگین مسکن است	۵۵۸	۴۱۵	آنچه در بال طلب رقص است، در دل آتش است	۵۰۸
۴۴۲	بزم گردون صبح خیز از گرد بی تاب من است	۵۵۹	۴۱۵	هفت ز گیروار جهان دمکین خوش است	۵۰۹
۴۴۲	بحر رازم، پیچ و تاب فکر گرداب من است	۵۶۰	۴۱۶	سرمایه عذر طلبم از همه بیش است	۵۱۰
۴۴۳	درخور غفلت نگاهی رونق ما و من است	۵۶۱	۴۱۶	خنده تنها نه همین برگل و سوسن تیغ است	۵۱۱
۴۴۳	شوق دیدارم و در چشم کسان راه من است	۵۶۲	۴۱۷	نفس پلهوسان بر دل روشن تیغ است	۵۱۲
۴۴۴	خودگذاری نم کیفیت صبهای من است	۵۶۳	۴۱۷	می ای که شوخی رنگش جنون افلاک است	۵۱۳
۴۴۴	زلف آشفته سری موجه دریای من است	۵۶۴	۴۱۸	حذر ز راه محبت که پُر خطرناک است	۵۱۴

- ۴۷۲ جایبی که نه فلک ز حیا سرفکنده است
۴۷۳ شور استغنائی عشق از حسرت دل بوده است
۴۷۳ همچو شبنم، ادب آیین زودن بوده است
۴۷۴ رنگ خون گلجوش زخم و تیغ گلچین بوده است
۴۷۴ سرنوشت روی جانان خط مشکین بوده است
۴۷۵ در جنون موی سر سامان راحت چیده است
۴۷۵ تا ز آغوش وداعت داغ حیرت چیده است
۴۷۶ هر کجا دستت بیرون از آستین گردیده است
۴۷۶ واژگونی بس که با وضعم قرین گردیده است
۴۷۷ تا حیرت خرام تو سامان دیده است
۴۷۷ باز به دل نوید صفایی رسیده است
۴۷۸ عالمی از بی زبانی های من پوشیده است
۴۷۹ صبح هستی نیست، نیرنگ هوس بالیده است
۴۷۹ جنس ما با این کسادی، قیمتی فهمیده است
۴۸۰ ای که دنیا و جلالتش دیده ای، خمیازه است
۴۸۰ زین سال و ماه فرصت کارت گزیده است
۴۸۱ چون سپند آرام جسم دردناکم ناله است
۴۸۱ تا فلک در گردش است، آفت به هرسو هاله است
۴۸۱ دل به سعی آبگردیدن طرب پیمانه است
۴۸۲ بس که در بزم توأم حسرت جنون پیمانه است
۴۸۳ ز بس به خلوت حسن تو بار آینه است
۴۸۳ در آن بساط که حسنت دچار آینه است
۴۸۴ غنچه در فکر دهانت گوشه گیر خسته ای ست
۴۸۴ نه ما را صراحی، نه پیمانه ای ست
۴۸۵ حیرت دمیده ام، گل داغم بهانه ای ست
۴۸۵ به محفلی که دل آیین رضاطلیبی ست
۴۸۶ ادب نه کسب عبادت، نه سعی حق طلبی ست
۴۸۶ زین دوش در داغ دل، هستی ما عبرتی ست
۴۸۷ ساز تو کمین نغمه پیداد شکستی ست
۴۸۷ بی قراری های چرخ از دست کج رفتاری است
۴۸۸ لوح هستی یک قلم از نقش قدرت عاری است
۴۸۸ تا به مظلوم رسیدن کاری ست
۴۸۹ در این گلشن دور روزت خنده کاری ست
۴۹۰ حضور کلیه فقر از تکلفات بری ست
۴۹۰ فکر آزادی به این عاجز سرشتی ها تری ست
۴۹۱ در گلستانی که دل را با اشارتش سری ست
۴۹۱ خود نمایی ها کثافت جوهری ست
۴۹۲ به زخم هستی اگر شرم بخیه پردازی ست
۴۹۳ در پیچ و تاب گیسو تا شانه را عروسی ست
۴۹۳ امروز دور صحبت وقف ستم باغی ست
۴۹۴ دل را به خیال خط او سیر فرنگی ست
۴۹۴ صفای حال ما معشوش زنگی ست
۴۹۵ جهان ز جنس اثرهای این و آن خالی ست
۴۹۵ به جاست شکوه ما تا ره فغان خالی ست
۴۹۶ چاره در دیر محبت جلی ست
۴۹۶ بی کدورت نیست هر جا محرمی با غافلی ست
۴۹۷ بندگی با معرفت خاص حضور آدمی ست
۴۹۷ زندگی شوخی کمین رمی ست
۴۹۸ وضع خطوط جبین، از قلم مبهمی ست
۴۹۹ نیازنامه ما عرض سجده عنوانی ست
- ۴۴۵ بس که آفت ما ضعیفان را حصار آهن است
۴۴۵ دارم ز نفس ناله که جلا دم من این است
۴۴۶ خامش نفسم، شوخی آهنگ من این است
۴۴۶ نیک و بد این مرحله خاکش به کمین است
۴۴۷ تپیدن دل عشاق محو کسوت آه است
۴۴۷ آفت سرو برگی هوس آرایی جاه است
۴۴۸ دل را ز نگه دام هوس بر سر راه است
۴۴۹ ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است
۴۴۹ سیر بهار این باغ از ما تمیز خواه است
۴۵۰ عرق فشانی شبنم در این حدیقه گواه است
۴۵۰ گوهر دل ز سخن رنگ صفا باخته است
۴۵۱ نه عشق سوخته و نی هوس گداخته است
۴۵۱ هر کجا آتشی از وحشت افروخته است
۴۵۲ اوج جاه آتازش از اجزای مهمل ریخته است
۴۵۲ به دست و تیغ کسی خون من حنا بسته است
۴۵۳ چنین که نیک و بد ما به عجز وابسته است
۴۵۳ الفت دل عمرها شد دست و پایم بسته است
۴۵۴ گلدسته نراکت حسنت که بسته است؟
۴۵۴ دل در قدم آبله پایان که شکسته است؟
۴۵۵ بر روی ما چو صبح نه رنگی شکسته است
۴۵۵ عجز ما چندین غبار از هر کمین برداشته است
۴۵۶ سخت جانی از من محزون که باور داشته است؟
۴۵۷ جایی که مرگ شهرت انجام داشته است
۴۵۷ صاحب خلق حسن گل ها به دامن داشته است
۴۵۸ گردباد امروز در صحرا قیامت کاشته است
۴۵۸ چون شمع اگر خلق پس و پیش گذشته است
۴۵۹ دوستان ظلمی به حال نامرادم رفته است
۴۵۹ پیر عقل از ما به درد نان مقدم رفته است
۴۶۰ گر به سیر انجمن یا گشت گلشن رفته است
۴۶۰ در گلستانی که گرد عجز ما افتاده است
۴۶۱ آرزوی دل چو آشک از چشم ما افتاده است
۴۶۲ زندگانی از نفس آفت بنا افتاده است
۴۶۲ دل از ندانم هستی مکتدر افتاده است
۴۶۳ مرا به آبله یا چه مشکل افتاده است؟
۴۶۳ نه دیر مانع و نی کعبه حایل افتاده است
۴۶۴ بس که حرف مدعا نازک رقم افتاده است
۴۶۴ گذار امن در این انجمن کم افتاده است
۴۶۵ فسون و هم چه مقدار رهن افتاده است
۴۶۵ دل عمرهاست آینه ترتیب داده است
۴۶۶ دل به یاد جلوه ای طاقب به غارت داده است
۴۶۷ در بهار گریه عیشی بیدلان آماده است
۴۶۷ برگ عیش من به ساز بیخودی آماده است
۴۶۸ چشم و اکن، حسن نیرنگ قدیم بی پرده است
۴۶۸ خامشی در پرده سامان تکلم کرده است
۴۶۹ پیروام پیغامی از رمز سجود آورده است
۴۶۹ ناله ما شکوه ها امشب به برآورده است
۴۷۰ بعد مرگم شام نوبیدی سحر آورده است
۴۷۰ هم در ایجاد شکستی به دلم پا زده است
۴۷۱ سر هر کس ز گلی پر زده است
۴۷۱ موج هر جا در جمعیت گوهر زده است

- ۵۲۶ غم فراق چه و حسرت وصال تو چیست؟ (۷۱۵) ۴۹۹ چون سحر طومار چاک از سینه‌ام وا کردنی ست (۶۶۵)
- ۵۲۷ سر و بهار جلوه قد دلستان کیست؟ (۷۱۶) ۵۰۰ بر تپیدن‌های دل هم دیده‌ای وا کردنی ست (۶۶۶)
- ۵۲۷ وحشی صحرای حسن، نرگس فغان کیست؟ (۷۱۷) ۵۰۰ خلق را بر سر هر لقمه ز بس سرشکنی است (۶۶۷)
- ۵۲۸ موج جنون می‌زند، اشک پریشان کیست؟ (۷۱۸) ۵۰۱ با کمالی بی‌نقابی پرده دارم شیونی ست (۶۶۸)
- ۵۲۸ ای صبح! گرد ناز تو از کاروان کیست؟ (۷۱۹) ۵۰۱ سرو چمن دل الف شعله‌آهی ست (۶۶۹)
- ۵۲۹ دل گرم من آتش خانه کیست؟ (۷۲۰) ۵۰۲ خاک نمیم، ما را کی فکر عز و جاهی ست؟ (۶۷۰)
- ۵۳۰ سرشکم نسخه دیوانه کیست؟ (۷۲۱) ۵۰۲ عنقا سراغم، از اثرم وهم و ظن تهی ست (۶۷۱)
- ۵۳۰ توسل و هم و در این بزم، بوی صهبا نیست (۷۲۲) ۵۰۳ بی‌ساز انفعال سراپای من تهی ست (۶۷۲)
- ۵۳۱ قانون ادب پرده در صوت و صدا نیست (۷۲۳) ۵۰۳ ز خویش مگذار اگر جوهرت شناسایی ست (۶۷۳)
- ۵۳۱ بیا که هیچ بهاری به حسرت ما نیست (۷۲۴) ۵۰۴ برگ طربم عشرت بی‌برگ و نوایی ست (۶۷۴)
- ۵۳۲ بی‌رخت در چشمه آینه خاک است، آب نیست (۷۲۵) ۵۰۵ در ربط خلق یکسر ناموس کبرایی ست (۶۷۵)
- ۵۳۲ برگ و سارم جز هجوم گریه بی‌تاب نیست (۷۲۶) ۵۰۵ هر چند در این گلشن، هروس گل خود رویی ست (۶۷۶)
- ۵۳۳ بر چهره آثار جهان رنگ سبب نیست (۷۲۷) ۵۰۶ گر آینه‌ات محرم زشتی و نکویی ست (۶۷۷)
- ۵۳۳ جز خون دل ز نقد سلامت به دست نیست (۷۲۸) ۵۰۶ هستی چو سحر عهد به پرواز فنا بست (۶۷۸)
- ۵۳۴ هیچ‌کس چون من در این حرمان سرا ناشاد نیست (۷۲۹) ۵۰۷ بر کمر تا بهله آن ترک نزاکت مست بست (۶۷۹)
- ۵۳۵ بی‌ادب بنیاد هستی عافیت دربار نیست (۷۳۰) ۵۰۷ نقاش ازل تا کمری مومکران بست (۶۸۰)
- ۵۳۵ در طریق رفتن از خود رهبری در کار نیست (۷۳۱) ۵۰۸ همت چه بر فراز از شرم فقر ما دست؟ (۶۸۱)
- ۵۳۶ مست عرفان را شراب دیگری در کار نیست (۷۳۲) ۵۰۹ بی‌محبا بر من مجنون می‌فشان پشت دست (۶۸۲)
- ۵۳۶ عشق مختار است، با تدبیر عقلش کار نیست (۷۳۳) ۵۰۹ خم مکن در عرض حاجت تا توانی پشت دست (۶۸۳)
- ۵۳۷ رنگ عجزم، لیک با وضع خموشم کار نیست (۷۳۴) ۵۱۰ اجابتی ندیدم از دعای کس به دو دست (۶۸۴)
- ۵۳۷ دیده حیرت‌نگاهان را به مرگان کار نیست (۷۳۵) ۵۱۰ توان به صبر نمودن دل شکسته درست (۶۸۵)
- ۵۳۸ عمری ست به چشمم ز نم اشک اثر نیست (۷۳۶) ۵۱۱ تا غبار خط بر آن حسن صفایرا نشست (۶۸۶)
- ۵۳۹ سرمزل ثابت قدم جاده‌ساز نیست (۷۳۷) ۵۱۱ عاقبت چون شعله خاکستر به فرق ما نشست (۶۸۷)
- ۵۳۹ زین عبارات جنون، تحقیق بی‌ناموس نیست (۷۳۸) ۵۱۲ تا به کی خواهی ز لاف فخر بر سرها نشست؟ (۶۸۸)
- ۵۴۰ صنعت نیرنگ دل بر فطرت کس فاش نیست (۷۳۹) ۵۱۲ جوش حرص از یاس من آخز تاب‌وتب نشست (۶۸۹)
- ۵۴۰ عاشقی مقدور هر عتاش نیست (۷۴۰) ۵۱۳ در تماشاایی که باید صد مژه بالا شکست (۶۹۰)
- ۵۴۱ برق با شوقم شراری بیش نیست (۷۴۱) ۵۱۳ تاز مستی غنچه بر فرق چمن مینا شکست (۶۹۱)
- ۵۴۱ در گلشن هوس که سراغ گلی‌ش نیست (۷۴۲) ۵۱۴ در چمن گر طرف دامانت صبا خواهد شکست (۶۹۲)
- ۵۴۲ بزم تصور تو کدورت باغ نیست (۷۴۳) ۵۱۴ چون حبابم شیشه دل هر کجا خواهد شکست (۶۹۳)
- ۵۴۲ وضع ترتیب ادب در عرصه‌گاه لاف نیست (۷۴۴) ۵۱۵ بی‌تو در هر جا دل صبر آزما خواهد شکست (۶۹۴)
- ۵۴۳ آستان عشق جولانگاه هر بی‌باک نیست (۷۴۵) ۵۱۵ ناتوانی گر چنین اعضای ما خواهد شکست (۶۹۵)
- ۵۴۳ حایل عزم نفس، گرد ره و فرسنگ نیست (۷۴۶) ۵۱۶ شیخ تا عزم بر نماز شکست (۶۹۶)
- ۵۴۴ چو صبحم دماغ می‌آشام نیست (۷۴۷) ۵۱۷ هوس به فتنه صد انجمن نگاه شکست (۶۹۷)
- ۵۴۴ تعین جزافسون اوهام نیست (۷۴۸) ۵۱۷ شوخی که جهان گرد جنون نظر اوست (۶۹۸)
- ۵۴۵ پُری کسم، امروز کسی را خبرم نیست (۷۴۹) ۵۱۸ بزم پیروی کز قد خمد گشته ما جنگ اوست (۶۹۹)
- ۵۴۶ دیده‌ای را که به نظاره دل محرم نیست (۷۵۰) ۵۱۸ بس که اجزایم چمن پرورده نیرنگ اوست (۷۰۰)
- ۵۴۶ جای آرام به وحشت‌کده عالم نیست (۷۵۱) ۵۱۹ قصر غنا که عالم تحقیق نام اوست (۷۰۱)
- ۵۴۷ عزت و خواری دهر آن همه دور از هم نیست (۷۵۲) ۵۱۹ شهید خنده زخمی که تیغ همدم اوست (۷۰۲)
- ۵۴۷ هماسراغم و زیر فلک، مگس هم نیست (۷۵۳) ۵۲۰ غزال امن که الفت خیال مبهم اوست (۷۰۳)
- ۵۴۸ پیش چشمی که نور عرفان نیست (۷۵۴) ۵۲۰ کو خلوت و چه انجمن؟ آثار جاه اوست (۷۰۴)
- ۵۴۸ مقتدان وفا را ز دل رمیدن نیست (۷۵۵) ۵۲۱ عالم طلسم وحشت چشم سیاه اوست (۷۰۵)
- ۵۴۹ کتاب عافیتی، قبل و قال باب تو نیست (۷۵۶) ۵۲۱ بس که راز عجز ما بالید پنهان زیر پوست (۷۰۶)
- ۵۴۹ جهان قلمرو طوفان اعتبار تو نیست (۷۵۷) ۵۲۲ بس که دارم غنچه‌سان شوق تو پنهان زیر پوست (۷۰۷)
- ۵۵۰ در خیال مزین، فهم خویش ساز تو نیست (۷۵۸) ۵۲۲ نیست ایمن از بلا هر کس به فکر جست و جوست (۷۰۸)
- ۵۵۱ تویی که غیر دلت هیچ‌جا مقام تو نیست (۷۵۹) ۵۲۳ از میانش مویه‌موی ناتوانان جست و جوست (۷۰۹)
- ۵۵۱ تو آفتاب و جهان جز به جست و جوی تو نیست (۷۶۰) ۵۲۴ بس که مستان را به قدر میکشی‌ها آبروست (۷۱۰)
- ۵۵۲ ناله‌ها داریم و کس زین انجمن آگاه نیست (۷۶۱) ۵۲۴ سعی ناپیدا و حسرت‌ها دودیدن آرزوست (۷۱۱)
- ۵۵۲ راحت کجاست گردلت از خویش رسته نیست؟ (۷۶۲) ۵۲۵ تاز جنسی تب و تاب نفس آثاری هست (۷۱۲)
- ۵۵۳ مبتذل صبح و شام تا نگاری آرنده نیست (۷۶۳) ۵۲۵ ادب اظهارم و با وصل توام کاری هست (۷۱۳)
- ۵۵۳ رنگم در این چمن به هوس پرزننده نیست (۷۶۴) ۵۲۶ بی‌تو ام جای نگه جنبش مرگانی هست (۷۱۴)

- ۵۷۷ گل در چمن رسید و قدم به روا گذاشت (۸۰۷)
 ۵۷۷ در طلبت شب چه جنون ها گذشت؟ (۸۰۸)
 ۵۷۸ چنین که عمر تأمل گر شتاب گذشت (۸۰۹)
 ۵۷۹ پرفشان زین گلشن نیرنگ می باید گذشت (۸۱۰)
 ۵۷۹ وحشی زین بزم چون شمع به خاطر درگذشت (۸۱۱)
 ۵۸۰ شب به یاد آن لب خموش گذشت (۸۱۲)
 ۵۸۰ همت من از نشان جاه چون ناوک گذشت (۸۱۳)
 ۵۸۱ به فکر دل، لبم از ربط قیل و قال گذشت (۸۱۴)
 ۵۸۱ دوش از نظر خیال تو دامن فشان گذشت (۸۱۵)
 ۵۸۲ همت از هر دو جهان جست و ز دل درنگ گذشت (۸۱۶)
 ۵۸۳ یک شیم در دل نسیم یاد آن گیسو گذشت (۸۱۷)
 ۵۸۳ نه همین سبزه از خطش تر گذشت (۸۱۸)
 ۵۸۴ ز فقر ما به شهادت شد آشنا انگشت (۸۱۹)
 ۵۸۴ بی روی تو مرغان چه نگار به سرانگشت؟ (۸۲۰)
 ۵۸۵ دی حرف خرامش به لبم بال گشا رفت (۸۲۱)
 ۵۸۶ سعی روزی داشتم، آخر ندامت پیش رفت (۸۲۲)
 ۵۸۶ شب هجوم جلوۀ او در خیالم جا گرفت (۸۲۳)
 ۵۸۷ قامتش سامان شوخی از نگاه ما گرفت (۸۲۴)
 ۵۸۷ ز آتش رخسار که ساغر گرفت؟ (۸۲۵)
 ۵۸۸ بعد از این باید سراغ من ز خاموشی گرفت (۸۲۶)
 ۵۸۸ دل ماند بی حس و غمت افشاندۀ بال رفت (۸۲۷)
 ۵۸۹ صبح از دل چاک که در این باغ سخن رفت (۸۲۸)
 ۵۸۹ فغان که فرصت دام تلاش چیدن رفت (۸۲۹)
 ۵۹۰ از این بساط کسی داغ آرمیدن رفت (۸۳۰)
 ۵۹۰ آخر سایه ای از سر داغم به در رفت (۸۳۱)
 ۵۹۱ عمر گذشته بر مژه ام اشک بست و رفت (۸۳۲)
 ۵۹۱ هر که آمد سیر یاسی زین گلستان کرد و رفت (۸۳۳)
 ۵۹۲ باز وحشی جلوۀ او در دیده جولان کرد و رفت (۸۳۴)
 ۵۹۲ زین من و ما زندگی سیر فانیی کرد و رفت (۸۳۵)
 ۵۹۳ هر کس اینجا یک دودم دکان بسمل چید و رفت (۸۳۶)
 ۵۹۴ رنگ گلش بهار خط از دور دید و رفت (۸۳۷)
 ۵۹۴ دی به شبنم گریه ما نوگلی خندید و رفت (۸۳۸)
 ۵۹۵ به حیرتم چه فسون داشت بزم نیرنگ (۸۳۹)
 ۵۹۵ که شود به وادی مدعا بلد تسلی منزلت؟ (۸۴۰)
 ۵۹۶ زهی مخموری عالم، گلی از حسرت جامت (۸۴۱)
 ۵۹۷ باز با طرب تکلف آشنا می بینمت (۸۴۲)
 ۵۹۷ جهان در سرمه خوابید از خیال چشم فئاتت (۸۴۳)
 ۵۹۸ نرسد به وضع فسردگی ز بهار دل مژبه بستت (۸۴۴)
 ۵۹۸ ای پرفشان چون بوی گل، بی رنگی از پیراهنت (۸۴۵)
 ۵۹۹ زهی چمن ساز صبح فطرت، تبسم لعل مهرجویت (۸۴۶)
 ۶۰۰ همه کس کشید محمل به جناب کبریایت (۸۴۷)
- ۵۵۴ با دل تنگ است کار اینجا ز حرمان چاره نیست (۷۶۵)
 ۵۵۵ خط خوابان هم حریف طبع وحشت پیشه نیست (۷۶۶)
 ۵۵۵ خواجۀ تا کی باید این بنیاد رسوایی که نیست؟ (۷۶۷)
 ۵۵۶ ز انقلاب جسم، دل بر ساز وحشت هاله نیست (۷۶۸)
 ۵۵۶ آزادگی غبار در و بام خانه نیست (۷۶۹)
 ۵۵۷ این زمان یک طالب مستی در این میخانه نیست (۷۷۰)
 ۵۵۷ محرم حسن ازل اندیشه بیگانه نیست (۷۷۱)
 ۵۵۸ هیچ کس جز یاس غمخوار من دیوانه نیست (۷۷۲)
 ۵۵۸ صاف طبعان را غمی از خار خار کینه نیست (۷۷۳)
 ۵۵۹ نور دل در کشور آیینۀ نیست (۷۷۴)
 ۵۵۹ طاس این نرد اختیاری نیست (۷۷۵)
 ۵۶۰ از ره و منزل تحقیق اگر دوری نیست (۷۷۶)
 ۵۶۰ فریاد که در عالم تحقیق کسی نیست (۷۷۷)
 ۵۶۱ جرأت سؤال شرم تو را گر جواب داشت (۷۷۸)
 ۵۶۱ زان خوشه که میناگری باغ عنب داشت (۷۷۹)
 ۵۶۲ حسرت عمری به افتد ندامت شاد داشت (۷۸۰)
 ۵۶۲ جز خموشی هر که دل بر ناله و فریاد داشت (۷۸۱)
 ۵۶۳ برق آفت لمعه در بی ضبطی اسرار داشت (۷۸۲)
 ۵۶۴ شب که شور بلبل ما ریشه در گلزار داشت (۷۸۳)
 ۵۶۴ نیستی تا علم همت عنقا برداشت (۷۸۴)
 ۵۶۵ سعی جاه آرزوی خاک شدن در سر داشت (۷۸۵)
 ۵۶۵ ز بس که معنی مکتوب عشق پیش داشت (۷۸۶)
 ۵۶۶ تا جنون نقد بهار عشرتم در چنگ داشت (۷۸۷)
 ۵۶۶ تا ز حسن او گلستان تماشا رنگ داشت (۷۸۸)
 ۵۶۷ دوش در راه خیالت، عجز شوق آهنگ داشت (۷۸۹)
 ۵۶۷ در وادی که قدرت عجز کمال داشت (۷۹۰)
 ۵۶۸ اندیشه در تراکت معنی کمال داشت (۷۹۱)
 ۵۶۹ هرا دل تپیدن شوقی خیال داشت (۷۹۲)
 ۵۶۹ سادگی دل را اسیر فکرهای خام داشت (۷۹۳)
 ۵۷۰ شب که جوش حسرتی زان ترگی خودکام داشت (۷۹۴)
 ۵۷۰ شب که طاووس مرا شوق تو بال افشان داشت (۷۹۵)
 ۵۷۱ وهم هستی هیچ کس را از تپیدن وانداشت (۷۹۶)
 ۵۷۱ هر که را دستی ز همت بود، جزیر دل نداشت (۷۹۷)
 ۵۷۲ زندگانی ست که جز مرگ سرانجام نداشت (۷۹۸)
 ۵۷۲ امشب که به دل حسرت دیدار کمین داشت (۷۹۹)
 ۵۷۳ چه سحر بود که دوشم دل آرزوی تو داشت؟ (۸۰۰)
 ۵۷۳ آغاز نگاهم به قیامت نظری داشت (۸۰۱)
 ۵۷۴ گر جنونم هوس قطع منازل می داشت (۸۰۲)
 ۵۷۴ تو از آن خلوت یکتا چه خبر خواهی داشت؟ (۸۰۳)
 ۵۷۵ گرم رفتاری که سر در راه آن یکتا گذاشت (۸۰۴)
 ۵۷۶ یاس مجنون آخر از پیچ و خم سودا گذشت (۸۰۵)
 ۵۷۶ تا عرفناک از چمن آن شوخ بی پروا گذشت (۸۰۶)

قافیه ت

- ۸۴۸ ره مقصدی که گم است و بس، به خیال می سپری عبث (۸۵۲)
 ۸۴۹ بی مغزی و داری به من سوخته جان بحث (۶۰۱)
 ۸۵۰ خواری ست به هر کج منش از راست روان بحث (۶۰۲)
 ۸۵۱ تأمل عارفان چه دارد به کارگاه جهان حادث؟ (۶۰۳)
- نشان برد ز آیینۀ ما زنگ حدوث (۸۵۲)
 ۶۰۳

قافیه ج

۶۰۷	۸۵۶	۶۰۵	۸۵۳
۶۰۷	۸۵۷	۶۰۶	۸۵۴
۶۰۸	۸۵۸	۶۰۶	۸۵۵

تا ز پیدایی به گوشم خواند افسون احتیاج
در لاف حلقه را مزن به ترانه های سنان کج
عمریست سرشکی نزد از دیده تر موج

قافیه ج

۶۱۰	۸۶۱	۶۰۹	۸۵۹
۶۱۱	۸۶۲	۶۱۰	۸۶۰

از بس که خورده ام به خم زلف یار پیچ
عناقس و برگیم، میرس از فقرا هیچ

قافیه ح

۶۱۵	۸۶۸	۶۱۲	۸۶۳
۶۱۶	۸۶۹	۶۱۳	۸۶۴
۶۱۶	۸۷۰	۶۱۳	۸۶۵
۶۱۷	۸۷۱	۶۱۴	۸۶۶
۶۱۸	۸۷۲	۶۱۴	۸۶۷

انجم چونکمه ریخت ز بند نقاب صبح
بی پرده است جلوه ز طرف نقاب صبح
از کواکب گل فشاند چرخ در امان صبح
بازم از فیض جنون آماده شد سامان صبح
نداشت دیده من بی توباب خنده صبح

قافیه خ

۶۲۰	۸۷۵	۶۱۹	۸۷۳
		۶۲۰	۸۷۴

دم سرد بسته به پیش خود، چه قدر دماغ فسرده یخ!
باز از پان گشت لعلِ نوخط دلدار سرخ

قافیه د

۶۳۸	۹۰۵	۶۲۲	۸۷۶
۶۳۸	۹۰۶	۶۲۳	۸۷۷
۶۳۹	۹۰۷	۶۲۳	۸۷۸
۶۴۰	۹۰۸	۶۲۴	۸۷۹
۶۴۰	۹۰۹	۶۲۴	۸۸۰
۶۴۱	۹۱۰	۶۲۵	۸۸۱
۶۴۱	۹۱۱	۶۲۵	۸۸۲
۶۴۲	۹۱۲	۶۲۶	۸۸۳
۶۴۲	۹۱۳	۶۲۶	۸۸۴
۶۴۳	۹۱۴	۶۲۷	۸۸۵
۶۴۴	۹۱۵	۶۲۷	۸۸۶
۶۴۴	۹۱۶	۶۲۸	۸۸۷
۶۴۵	۹۱۷	۶۲۹	۸۸۸
۶۴۵	۹۱۸	۶۲۹	۸۸۹
۶۴۶	۹۱۹	۶۳۰	۸۹۰
۶۴۶	۹۲۰	۶۳۰	۸۹۱
۶۴۷	۹۲۱	۶۳۱	۸۹۲
۶۴۷	۹۲۲	۶۳۱	۸۹۳
۶۴۸	۹۲۳	۶۳۲	۸۹۴
۶۴۸	۹۲۴	۶۳۲	۸۹۵
۶۴۹	۹۲۵	۶۳۳	۸۹۶
۶۴۹	۹۲۶	۶۳۳	۸۹۷
۶۵۰	۹۲۷	۶۳۴	۸۹۸
۶۵۰	۹۲۸	۶۳۵	۸۹۹
۶۵۱	۹۲۹	۶۳۵	۹۰۰
۶۵۱	۹۳۰	۶۳۶	۹۰۱
۶۵۲	۹۳۱	۶۳۶	۹۰۲
۶۵۲	۹۳۲	۶۳۷	۹۰۳
۶۵۳	۹۳۳	۶۳۷	۹۰۴

تنگی آورد خانه صیاد
ز درد یاس ندانم کجا کنم فریاد
گرشور مستی ام کند اندیشه گردباد
یاس فرسای تغافل دل ناشاد مباد
گری تونگه را به تماشا هوس افتاد
حسنی که یادش آینه حیرت آب داد
شب که یاد جلوه ات چشم خیالم آب داد
گر عرق گلبرگ حُسنِت یک دو شبنم آب داد
سیل غمی که داد جهان خراب داد
شوق توبه مستی بزم آتش زد و سرداد
شب که طوفان جوشی چشم ترم آمد به یاد
داد عشق از بی نیازی درس طفلانم به یاد
چوناله گرد نمودم اثر نمی تابید
گذشت عمر و دل از حرص سرم نمی تابید
به روی آن جهان جلوه یک عالم نقاب افتد
کسی که چون مژه، عبرت دلیل روشنش افتد
چنین کز تاب می، گلبرگ حسنت شعله رنگ افتد
ادب چه چاره کند شوق چون فصول افتد؟
ز ننگ منت راحت به مرگم کار می افتد
دل از نیزنگ آگاهی به چندین پیشه می افتد
نفس درازی کس تا به چون و چنند نیفتد
تو کار خویش کن، اینجا تویی در من نمی گنجد
نه با ساز هوس جوشد، نه بر کسب هنر پیچد
جنون اندیشه ای، بگذارد تا دل بر هنر پیچد
حسرتی در دل از آن لاله قبا می پیچد
به سرم شور تمنا می توتا می پیچد
هرچه آنجاست، چو آنجا رسی، اینجا گردد
جنون بینوایان هر کجا بخت آزما گردد
جنون جولانی ام هر جا به وحشت ره نما گردد

عمریست که در حسرت آن لعلِ گهر موج
مباد چشمه شوق مرا فسردن موج
به عبرت آب شوای غافل از خمیدن موج
جان هیچ و جسد هیچ و نفس هیچ و بقا هیچ
ماییم و خاک و وعده گه انتظار و هیچ
خجلم ز حسرت پیری ای که ز چشم تر نکشد قدح
شب که حسنتش بر عرق می چید سامان قدح
خلقی از پهلوی قدرت قفسر و ایوان کرد طرح
مگو طاق و سربابی کرده ام طرح
موی پیری بست بر طبع حسد تخمیر صلح
شد لب شیرین ادایش با من از ابرام تلخ
همین دنیاست کانا جاش قیامت پرده در گردد
دل تا به کی ام جز بی آزار نگردد؟
بردستگاه اقبال کس خیره سر نگردد
فریب جاه مخور تا دل تو تنگ نگردد
به عبرت سرکشان را موی پیری رهنمون گردد
به حرف و صوت مگو کار دل تباه نگردد
در این گلشن کدامین شعله با این تاب می گردد؟
سیه مستی به دور ساغرِت بی تاب می گردد
نگه ز روی تو تا کامیاب می گردد
چو شمع از عضو عضوم آگهی سرشار می گردد
ساغرِ بی تو داغ می گردد
ز انداز نگاهت، فتنه برق آهنگ می گردد
به هرجا ساز غیرت انفعال آهنگ می گردد
به اندک شوخی ای بنیاد تمکین کنده می گردد
ادب سازیم، بر ما کیست تمهید صدا بندد؟
تا کاتبِ ایجادم نقش من و ما بنبندد
هوس تا چند بر دل تهمتِ هر خشک و تر بنبندد؟
گره به رشته ساز نفس خوش آن که نبندد
به یادت گردش رنگم به هرجا بار می بندد
قضا تا نقش بنیاد من بیکار می بندد
باز بی تابی ام احرام چه در می بندد؟
چشم توبه حال من گر نیم نظر خندد
لعل لب او یک دم بر حالم اگر خندد
صبری؛ که صبح این باغ از ما جدا نخندد
ستم کشی که به جز گریه اش نشاید و خندد
جهان کجاست؟ گلی زان نقاب می خندد
رنگم نقاب غیرت آن جلوه می درد
گر شوق به راهت قدمی پیش برآرد
نقشم کسی از سعی چه فرهنگ برآرد؟

- ۹۳۴ گر آن خروش جهان یکتا سری به این انجمن برآرد
۹۳۵ حاشا که مرا طعن کسان بر سقط آرد
۹۳۶ سردد از مزاج شعله خاکستریون آرد
۹۳۷ من و حسنی که هرجا یادش از دل سر بیرون آرد
۹۳۸ نگاهت جوش صد میخانه از ساغر بیرون آرد
۹۳۹ احتیاجی که سر مرد به خم می آرد
۹۴۰ هوس در مزین آمال گو صدف خرمن انبارد
۹۴۱ براین ستمگده یارب! چه سنگ می بارد؟
۹۴۲ نه فخر می دمد اینجا، نه ننگ می بارد
۹۴۳ گهی بر سر، گهی در دل، گهی در دیده جا دارد
۹۴۴ اگر معشوق بی مهر است و گر عاشق وفا دارد
۹۴۵ رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد
۹۴۶ زمینگیری ز جولان چه امکان است وادارد؟
۹۴۷ حرصت آن نیست که مرگش ز هوس وادارد
۹۴۸ نوبهار است و جهان سیر چمن ها دارد
۹۴۹ مگودل از غم و صبر از جفا خبر دارد
۹۵۰ در این وادی کف پای ز آسایش خبر دارد
۹۵۱ بت هندی کی از درد سرتکان خبر دارد؟
۹۵۲ کسی از التفات چشم خوین کام بردارد
۹۵۳ در این ره تا کسی از وصل مقصد کام بردارد
۹۵۴ شمع بزمیت چه قدم بردارد؟
۹۵۵ بیا ای شعله! تا دل فال و صلی از تو بردارد
۹۵۶ دماغ بلبل ما کی هوای بال و پر دارد؟
۹۵۷ بر طمع طبع خسیسی که تفاخر دارد
۹۵۸ ز جرگه سختم خامشی به در دارد
۹۵۹ دل از دم محبت چندین فتور دارد
۹۶۰ هوس پیمای فرصت، گرد کلفت در قفس دارد
۹۶۱ جهان جنون بهار غفلت ز رنگ سر مه ساش دارد
۹۶۲ حیا عمری ست با صد گردش رنگم طرف دارد
۹۶۳ هرسو نظر گشودم، زان جلوه رنگ دارد
۹۶۴ جایی که جام در دست آن مه خرام دارد
۹۶۵ جنون از بس شکست آبله در هر قدم دارد
۹۶۶ هوس پیمایی جاهد خمار آلود غم دارد
۹۶۷ گرفتار رسوم اندیشه آرام کم دارد
۹۶۸ شکوه مفلسی ما را به خاموشی علم دارد
۹۶۹ اگر خضر خطم از چشمه حیوان نشان دارد
۹۷۰ به پستی وانماند هر که از دردی نشان دارد
۹۷۱ سحر آه و گلستان نکبت و بلبل فغان دارد
۹۷۲ به خیال زنده بودن هوس بقا ندارد
۹۷۳ فنا کی شغل سودای محبت را زیان دارد؟
۹۷۴ کام دل از لب خاموش گرفتن دارد
۹۷۵ کس طاقت آن لعمه رخسار ندارد
۹۷۶ نشئه بآسم غم خمار ندارد
۹۷۷ رنگ حنا در کفم بهار ندارد
۹۷۸ چه بلاست این که پیری ز فقا خبر ندارد
۹۷۹ اسیر آن پنجه نگارین رهایی از هیچ در ندارد
۹۸۰ دل با غبار هستی ربط آن قدر ندارد
۹۸۱ اسرار در طبایع، ضبط نفس ندارد
۹۸۲ گل های آن تبسم، باغ فلک ندارد
۹۸۳ سعی نفس جز شمار گام ندارد
- ۹۸۴ ز شرم سرنوشتی کز اول بنیاد من دارد
۹۸۵ ادب چون ماه نوامش پی تکلیف من دارد
۹۸۶ نامم هوس نگویند ندارد
۹۸۷ چرا کسی چو حجاب از ادب نگاه ندارد
۹۸۸ خامش نفسی خفت گوینده ندارد
۹۸۹ بهار صبح نفس زین دو دم بقا که ندارد
۹۹۰ نفس به غیر نگ و پوی باطلی که ندارد
۹۹۱ غبار ما به جز این پر شکستی که ندارد
۹۹۲ قدح می بر کف است و شمع گل در آستین دارد
۹۹۳ نهال زندگی بالیدنی وحشت کمین دارد
۹۹۴ به هرجا نعمتی هست، انفعالی در کمین دارد
۹۹۵ دل از وسعت اگر شانی ندارد
۹۹۶ عدم زین بیش برهانی ندارد
۹۹۷ پر افشاندن ما با اوج عتقا گفت و گو دارد
۹۹۸ مگورند از می و زاهد ز تقوی گفت و گو دارد
۹۹۹ حرص از بر عطش غلو دارد
۱۰۰۰ آنجا که خیالت ز تمنا گله دارد
۱۰۰۱ بی یاس دل از هر چه ندارد، گله دارد
۱۰۰۲ از چرخ نه هرباله و نادان گله دارد
۱۰۰۳ از پنبه آتش سوزان گله دارد
۱۰۰۴ هرجا نفسی هست، ز هستی گله دارد
۱۰۰۵ بهار عیش امکان، رنگ وحشت دیده ای دارد
۱۰۰۶ نفس شور دل از عافیت بیگانه ای دارد
۱۰۰۷ خیالت در غبار دل صفا پردازی ای دارد
۱۰۰۸ نفس زین سان که بر عزم پرافشانی کدی دارد
۱۰۰۹ خیال خوش نگاهان باز با شوخی سری دارد
۱۰۱۰ عالم گرفتاری خوش تسلسلی دارد
۱۰۱۱ نه مفضل، نه مجملی دارد
۱۰۱۲ غرور قدرت اگر بازی خمی دارد
۱۰۱۳ ضعیفی ها بیان عجز طاقت بر نمی دارد
۱۰۱۴ مگر با نقش پایت مزده جویشدنی دارد
۱۰۱۵ نگ و پوی نفس از عالم عبرت فنی دارد
۱۰۱۶ در احتیاج نتوان بر سفله التجا برد
۱۰۱۷ ناموس عالم عین، اندیشه سوا برد
۱۰۱۸ خاکستری نماند ز ما تا هوا برد
۱۰۱۹ احتیاج خجالت از احباب برد
۱۰۲۰ هیاهات! دم باز پسین عرض ادب برد
۱۰۲۱ شرم قصورم از سخن شکوه اعتبار برد
۱۰۲۲ حسرت پیام بی کسی آخر به یار برد
۱۰۲۳ رنگی از دل داشتیم، روشننگر ادراک برد
۱۰۲۴ پیری ام آخر می و پیمانه برد
۱۰۲۵ ما را به در دل ادب هیچ کسی برد
۱۰۲۶ مکتوب من به هر که برد، باد می برد
۱۰۲۷ فکر خویشم آخر از صحرای امکان می برد
۱۰۲۸ آه به دوستان دگر عرضی دعا که می برد؟
۱۰۲۹ یک سر مو گر هوس از فکر جاهی بگذرد
۱۰۳۰ ناله ام در دل از آغوش اثر می گذرد
۱۰۳۱ عرق آلود جمالی ز نظرمی گذرد
۱۰۳۲ بهار می رود و گل ز باغ می گذرد
۱۰۳۳ ز سخت جانی من عمر تنگی می گذرد

- ۱۰۳۴ ز ساز جسم، هزار انفعال می‌گذرد
۱۰۳۵ با که گویم چه قیامت به سرم می‌گذرد؟
۱۰۳۶ تالیش در نظرم می‌گذرد
۱۰۳۷ دل میاد افسرده تا برکس نگرده کار سرد
۱۰۳۸ داغ بودم که چه خواهم به غمت انشا کرد
۱۰۳۹ امروز بعد عمری دلدار یاد ما کرد
۱۰۴۰ دل گداخته بر شش جفت بغل وا کرد
۱۰۴۱ وحشت ما را تعلق رام نتوانست کرد
۱۰۴۲ دل به زلف یار هم آرام نتوانست کرد
۱۰۴۳ خود سربه مرگ، گردن دعوی فرود کرد
۱۰۴۴ از تغافل زدنی ترک سبب باید کرد
۱۰۴۵ پیش ارباب حسب، ترک نسب باید کرد
۱۰۴۶ عیش از دل ستمزده قطع امید کرد
۱۰۴۷ دل سحرگامی به گلشن یاد آن رخسار کرد
۱۰۴۸ عشق مطرب زاده‌ای بر ساز نقوی زور کرد
۱۰۴۹ آگاهی از خیال خردم بی‌نیاز کرد
۱۰۵۰ گرد مرا تحیر، صبح جنون سبق کرد
۱۰۵۱ بیستون یادی ز فرهاد ندامت فال کرد
۱۰۵۲ روزی که نقشی گردش چشمش خیال کرد
۱۰۵۳ این قدر اشک به دیدار که حیران گل کرد؟
۱۰۵۴ شب که دل از یاس مطلب باده‌ای در جام کرد
۱۰۵۵ عجز طاق به گرفتاری غم شادم کرد
۱۰۵۶ وداع عمر چمن ساز اعتبار کرد
۱۰۵۷ گر کمال اختیار خواهم کرد
۱۰۵۸ اگر نظاره گل می‌توان کرد
۱۰۵۹ طبع سرکش خاک گشت و چشم شرمی وا نکرد
۱۰۶۰ ناتوانی در تلاشی حرص بهتانم نکرد
۱۰۶۱ دور گردون تا دماغ جام عیشم تازه کرد
۱۰۶۲ حرف پیری داشتم، لغزیدن دیوانه کرد
۱۰۶۳ بی‌فقر آشکار نگردد عیار مرد
۱۰۶۴ عمر ازل ای خدا! همکار بر نیروی مرد
۱۰۶۵ بیکرم چون تیشه تا از جانکنی یاد آورد
۱۰۶۶ پای طلب دمی که سراز دل بر آورد
۱۰۶۷ زین شیشه ساعت که مه و سال بر آورد
۱۰۶۸ عملی که شرم هوا خم از همه بیکرت به در آورد
۱۰۶۹ ز دنیا چه گیرد؟ اگر مرد گیرد
۱۰۷۰ اگر به افواج، عزم شاهان سواد روم و فرنگ گیرد
۱۰۷۱ دمی که تیغ تو خون مرا بجلل گیرد
۱۰۷۲ تا ساز نفس ما هم مضراب نگیرد
۱۰۷۳ گر شوق پی مطلب نایاب نگیرد
۱۰۷۴ به محفلی که فضولی قدح به دست نگیرد
۱۰۷۵ من آن غبارم که حکم نقش به هیچ آینه درنگیرد
۱۰۷۶ تدبیر عنان من پُرشور نگیرد
۱۰۷۷ اگر دماغم در این خمستان خمار شرم عدم نگیرد
۱۰۷۸ فسردگی‌های ساز امکان ترا نه‌ام را عنان نگیرد
۱۰۷۹ دل به خرسندی اگر ترک هوس می‌گیرد
۱۰۸۰ غنا هستی نفس گر نام آسودن نمی‌گیرد
۱۰۸۱ نه هستی از نفس‌هایم شمار ناله می‌گیرد
۱۰۸۲ راه فضولی ما هم در ازل حیا زد
۱۰۸۳ چنین گر طبع بی‌دردت به خورد و خواب می‌سازد
۱۰۸۴ نفس با یک جهان وحشت، به خاک و آب می‌سازد
۱۰۸۵ چو ندان ریخت، نعمت حرص را مایوس می‌سازد
۱۰۸۶ حدیث عشق شود ناله ترجمانش و لرزد
۱۰۸۷ زبان به کام خموشی کشد بیانش و لرزد
۱۰۸۸ تا جلوه یی‌زنگ تو بر قلب صورت زد
۱۰۸۹ روزی که قضا سرخط آفاق رقم زد
۱۰۹۰ جام غرور کدام رنگ توان زد؟
۱۰۹۱ آن‌که ما را به جفا سوخته یا می‌سوزد
۱۰۹۲ دل می‌رسد چرا سوخته یا می‌سوزد
۱۰۹۳ به این عجزم چه از خاک حیا پرورد برخیزد؟
۱۰۹۴ چو شمع از ساز من دیگر کدام آهنگ برخیزد؟
۱۰۹۵ چو گوهر قطره‌ام تا کی به آب افتد که برخیزد؟
۱۰۹۶ چه غفلت یارب از تقریر یاس انجام می‌خیزد؟
۱۰۹۷ بهار حیرت است اینجا، نه گل، نی جام می‌خیزد
۱۰۹۸ به این ضعیفی که جسم زارم از بستر نمی‌خیزد
۱۰۹۹ نشسته دودی ست که از آتش می‌می‌خیزد
۱۱۰۰ تبسم هر کجا رنگ سخن زان لعل تریزد
۱۱۰۱ وداع کلفتی تا گل کند، چاک جگر ریزد
۱۱۰۲ خرد به عشق کند حیل ساز جنگ و گریزد
۱۱۰۳ مباح غزه به سامان این بنا که نریزد
۱۱۰۴ خطی که بر گل روی تو آب می‌ریزد
۱۱۰۵ به گرمی نگه از شعله تاب می‌ریزد
۱۱۰۶ به هر کجا مژه‌ای رنگ خواب می‌ریزد
۱۱۰۷ باز اشکم به خیالت چه جنون می‌ریزد؟
۱۱۰۸ چاک کسوت فقرم رنگ خنده می‌ریزد
۱۱۰۹ به طراز دامن ناز او چه ز خاکساری ما رسد؟
۱۱۱۰ همت از گردن‌کنشی مشکل به استغنا رسد
۱۱۱۱ دگر نظلم ما عاجزان کجا برسد؟
۱۱۱۲ سراغت از چمن کبریا که می‌پرسد؟
۱۱۱۳ کیست از جهد به آن انجمن ناز رسد؟
۱۱۱۴ جایی که شکوه‌ها به صف زیروم رسد
۱۱۱۵ نقش از ضعف به اندیشه دیدن رسد
۱۱۱۶ تا ز عبرت سرمزگان به خمیدن نرسد
۱۱۱۷ همه‌راست از آن چمن آرزو که به کام دل ثمری رسد
۱۱۱۸ باز چمن دماغ ناز، بوی بهار می‌رسد
۱۱۱۹ هرگز به دستگاه نظر پا نمی‌رسد
۱۱۲۰ کار دل‌ها باز از آن مرگان به سامان می‌رسد
۱۱۲۱ آه به درد عجز هم کوشش ما نمی‌رسد
۱۱۲۲ تا گرد ما به اوج ثروت نمی‌رسد
۱۱۲۳ نشسته گوشه دل از دیرو حرم نمی‌رسد
۱۱۲۴ زیر گردون آنچه از کشت تو من می‌رسد
۱۱۲۵ هوس تعین خواجگی به نیاز بنده نمی‌رسد
۱۱۲۶ چرا کس منکر بی‌طاقتی‌های در باشد؟
۱۱۲۷ به که چندی دل ما خامشی انشا باشد
۱۱۲۸ آن فتنه که آفاقش شور من و ما باشد
۱۱۲۹ ز شوخی چشم ما تا کی به روی غیر او باشد؟
۱۱۳۰ تا در آینه دل راو نفس او باشد
۱۱۳۱ مرا این آبرو در عالم پرواز بس باشد
۱۱۳۲ تسلی کو؟ اگر منظورت اسباب هوس باشد
۱۱۳۳ صبحی که گلت به باغ باشد

- ۱۱۳۴ ز تنگی منفعل گردید دل، آفاق پیدا شد
۱۱۳۵ به عقید فنا تاب و تب هستی گوارا شد
۱۱۳۶ صفا داغ کلدورت گشت، سامان من و ما شد
۱۱۳۷ تا مشرب محبت ننگ وفا نباشد
۱۱۳۸ محبت ستمگر نباشد، نباشد
۱۱۳۹ عشق هر جا ادب آموز تبیدن باشد
۱۱۴۰ مکتوب شوق هرگز بی‌نامه بر نباشد
۱۱۴۱ رمز آشنای معنی هر خیره سر نباشد
۱۱۴۲ هر چند به حق قرب تو مقدور نباشد
۱۱۴۳ هنر ملاحظه ایجاد رنگ و حبش نباشد
۱۱۴۴ هر چند دل از وصل قدح نوش نباشد
۱۱۴۵ وضع فلک آنجا که به یک حال نباشد
۱۱۴۶ اگر تعین عفا هوس پیام نباشد
۱۱۴۷ هر چند خردنمایی تخت و حشم نباشد
۱۱۴۸ دل انجمن محرم بی‌بگانه نباشد
۱۱۴۹ گریبی وفا را نفس آینه نباشد
۱۱۵۰ بهره‌راز حسد تا فضل یزدانت قرین باشد
۱۱۵۱ خیال نامداری تا کرات خاطر نشین باشد؟
۱۱۵۲ وداع سرکش کن، گردلت راحت‌کمین باشد
۱۱۵۳ جمعیت از آن دل که پریشان تو باشد
۱۱۵۴ ما را که نفس آینه پر داخته باشد
۱۱۵۵ چشمی که بر آن جلوه نظر داشته باشد
۱۱۵۶ محو طلبت گردی اگر داشته باشد
۱۱۵۷ مشتاق تو گر نامه‌بری داشته باشد
۱۱۵۸ هر کس به رهن چشم تری داشته باشد
۱۱۵۹ از نامه‌ام آن شوخ مکدر شده باشد
۱۱۶۰ آنجا که طلب محو تو گل شده باشد
۱۱۶۱ تغافل چه خجلت به خود چیده باشد؟
۱۱۶۲ پی اشک من ندانم به کجا رسیده باشد
۱۱۶۳ کسی ممکن بحر فهمیده باشد
۱۱۶۴ خلوت‌سرای تحقیق کاشانه؟ باشد؟
۱۱۶۵ در این خرابه نه دشمن، نه دوست می‌باشد
۱۱۶۶ نام تیغ عالمگیر مستی موج می‌باشد
۱۱۶۷ نگه در دیده تحقیق من معذور می‌باشد
۱۱۶۸ لب بی‌صرفه‌نوا، جهل سبق می‌باشد
۱۱۶۹ نقش نیرنگ جهان جوهر دم می‌باشد
۱۱۷۰ راحت دل ز نفس بال‌فشان می‌باشد
۱۱۷۱ پیر خمیازه‌کش وضع جوان می‌باشد
۱۱۷۲ دماغ وحشت‌آهنگان خیال آور نمی‌باشد
۱۱۷۳ بنای رنگ فطرت بر مزاج دون نمی‌باشد
۱۱۷۴ بی‌رنگ در این محفل آینه نمی‌باشد
۱۱۷۵ دل خاک سرکوبی وفا شد، چه به جا شد
۱۱۷۶ دلدار مقیم دل ما شد، چه به جا شد
۱۱۷۷ جگری آبله زد، تخم غمی پیدا شد
۱۱۷۸ صیاد بی‌نشانی، پرواز رنگ ما شد
۱۱۷۹ باز از شرم سجود امشب عرق بی‌تاب شد
۱۱۸۰ نقطه دل گرد خود گشت و خط پرگار شد
۱۱۸۱ مرده ای ذوق وصال! آینه بی‌زنگار شد
۱۱۸۲ ای شمع! تگ‌وتاز نفس گرد سفر شد
۱۱۸۳ این قدر نمی‌دانم صیدم از چه لاغر شد؟
۱۱۸۴ شب که از شور شکست دل، اثر پُرزور شد
۱۱۸۵ هر کجا عشاق را درد طلب منظور شد
۱۱۸۶ فکر نازک عالمی را سرمه تقریر شد
۱۱۸۷ تا دل دیوانه واماند از تبیدن، داغ شد
۱۱۸۸ آگاهی دل انجمن اختلاف شد
۱۱۸۹ به کدام فرصت از این چمن، هوس از فضولی اثر کشد؟
۱۱۹۰ جبهه حرص اگر چنین گرد ره هوس کشد
۱۱۹۱ از غبارم هر چه بالا می‌کشد
۱۱۹۲ هر که حرفی از لبت وامی‌کشد
۱۱۹۳ شوق دیداری که از دل بال حسرت می‌کشد
۱۱۹۴ عریانی آن قدر به برم ننگ می‌کشد
۱۱۹۵ مدّ بقا کجا به مه و سال می‌کشد؟
۱۱۹۶ حرص پیروی «شیء الله» از خروشم می‌کشد
۱۱۹۷ بار ما عمری ست دوش چشم حیران می‌کشد
۱۱۹۸ باز دامان دل آهنگ چه گلشن می‌کشد؟
۱۱۹۹ جیبم گراین چنین دل دیوانه می‌کشد
۱۲۰۰ رفته‌رفته این بزرگی‌ها به بازی می‌کشد
۱۲۰۱ همچو مینا غنچه رازم بهار آهنگ شد
۱۲۰۲ کم و بیش وهم تعینت سرور برگ نقص و کمال شد
۱۲۰۳ دل شه‌ره تسلیم ز ضبط تقسم شد
۱۲۰۴ ترک آرزو کردم، رنج هستی آسان شد
۱۲۰۵ قیامت‌خنده‌ریزی بر مزار من گل افشان شد
۱۲۰۶ مکتوب مقصد ما از بی‌کسی فغان شد
۱۲۰۷ رم وحشی‌نگاه من، غبار انگیز جولان شد
۱۲۰۸ عید است، غبار سر راه تو توان شد
۱۲۰۹ مخمل و دیبا حجاب هستی رسوا نشد
۱۲۱۰ تا پری به عرض آید، موج شیشه عریان شد
۱۲۱۱ روز سیّهم سایه صفت جزو بدن شد
۱۲۱۲ پیر گردیدم و هستی سبب ننگ نشد
۱۲۱۳ گل نکرد آهی که بر ما خنجر قاتل نشد
۱۲۱۴ چون شفق از رنگ خونم هیچ کس گلچین نشد
۱۲۱۵ از حوادث خاطر آزاد ما غمگین نشد
۱۲۱۶ زین گردخوان که سیری هیچ آرزو نشد
۱۲۱۷ پرهما چه کند؟ بخت اگر دگرگون شد
۱۲۱۸ حیرت فکیل پرزدن جست و جوند شد
۱۲۱۹ آهی به هوا چتر زد و چرخ برین شد
۱۲۲۰ شب حسرت دیدار توام دام کمین شد
۱۲۲۱ زین سازیم و زیر توقع چه خروشد؟
۱۲۲۲ کسی که نیک و بد هوشیار و مست پیوستد
۱۲۲۳ رضاعت از برم چندان که گرم پیر، می‌جوشد
۱۲۲۴ حال دل از دوری دلبر نمی‌دانم چه شد
۱۲۲۵ حاصلم زین مزه بی‌بر نمی‌دانم چه شد
۱۲۲۶ ز و هم متهم ظریف کم نخواهی شد
۱۲۲۷ باغ نیرنگ جنون هم نیست آسان بشکفتد
۱۲۲۸ وحشتم گریک تپش در دشت امکان بشکفتد
۱۲۲۹ چندان که خورد خون، دل غم پیشه بیالند
۱۲۳۰ به یاد آستان‌ها هر که سر بر خاک می‌مالند
۱۲۳۱ اگر سوراخست و گر ماتم، دل مایوس می‌نالند
۱۲۳۲ سپند بزم تو تا بی‌قرار گردد و نالند
۱۲۳۳ دل باز به جوش یارب آمد

- ۸۴۶ (۱۲۸۴) دژه تا خورشید امکان جمله حیرت زاده‌اند
 ۸۴۷ (۱۲۸۵) روزگاری شد که از اهل وفا دل برده‌اند
 ۸۴۷ (۱۲۸۶) این که در دیر غمت دم‌سرد پیدا کرده‌اند
 ۸۴۸ (۱۲۸۷) غفلت‌آهنگان که دل را ساز غوغا کرده‌اند
 ۸۴۸ (۱۲۸۸) آن سخاکیشان که بر احسان نظروا کرده‌اند
 ۸۴۹ (۱۲۸۹) فرصت‌انشایان هستی گر تکلف کرده‌اند
 ۸۴۹ (۱۲۹۰) تا ز گرد انتظارت مستفیدم کرده‌اند
 ۸۵۰ (۱۲۹۱) وعده‌افسونان طلسم انتظارم کرده‌اند
 ۸۵۰ (۱۲۹۲) با خزان آرزو حشر بهارم کرده‌اند
 ۸۵۱ (۱۲۹۳) آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده‌اند
 ۸۵۲ (۱۲۹۴) همچو گوهر قطره خشکی عیانم کرده‌اند
 ۸۵۲ (۱۲۹۵) یاران تمیز هستی بد خو نکرده‌اند
 ۸۵۳ (۱۲۹۶) موج گهر طپنتان گر شوخی افزون کرده‌اند
 ۸۵۳ (۱۲۹۷) بر من فسون عجز در ایجاد خوانده‌اند
 ۸۵۴ (۱۲۹۸) اهل معنی گریه گفت‌وگو نفس فرسوده‌اند
 ۸۵۴ (۱۲۹۹) آنها که رنگ خود سری شمع دیده‌اند
 ۸۵۵ (۱۳۰۰) حاضران از دور چون محشر خروشم دیده‌اند
 ۸۵۵ (۱۳۰۱) در عشق آن که قابل دردش ندیده‌اند
 ۸۵۶ (۱۳۰۲) محرومان کاتار صنع از عشق پُر فن دیده‌اند
 ۸۵۶ (۱۳۰۳) امروز ناقصان به کمالی رسیده‌اند
 ۸۵۷ (۱۳۰۴) در غبار هستی اسرار فنا پوشیده‌اند
 ۸۵۷ (۱۳۰۵) لاله و گل چشمک رمز خزان فهمیده‌اند
 ۸۵۸ (۱۳۰۶) یاران فسانه‌های توو من شنیده‌اند
 ۸۵۹ (۱۳۰۷) این ستم‌کیشان که وهم زندگی را هاله‌اند
 ۸۵۹ (۱۳۰۸) بی‌قراران تو کر شوق فنا دیوانه‌اند
 ۸۶۰ (۱۳۰۹) چشم چون آینه بر نیرنگ عرض ناز بند
 ۸۶۰ (۱۳۱۰) محرم آهنگ دل شو، سرمه بر آواز بند
 ۸۶۱ (۱۳۱۱) ای ساز قدس! دل به جهان نوا مبد
 ۸۶۱ (۱۳۱۲) ای بهار پرفشان! دل بر گل و سنبل مبد
 ۸۶۲ (۱۳۱۳) کار دنیا بس که مهمل گشت، عقبی ریختند
 ۸۶۲ (۱۳۱۴) تا به عالم رنگ بنیاد تمنا ریختند
 ۸۶۳ (۱۳۱۵) مدعا دل بود اگر نیرنگ امکان ریختند
 ۸۶۴ (۱۳۱۶) رنگ اطوار ادب سنجان به قانون ریختند
 ۸۶۴ (۱۳۱۷) بی‌نیازان برق ریز یحیو و بر برخاستند
 ۸۶۵ (۱۳۱۸) محفل هستی به تحریک دلی آراستند
 ۸۶۵ (۱۳۱۹) زد نفس فال تن‌آسانی، دلی آراستند
 ۸۶۶ (۱۳۲۰) سبکروان که به وحشت میان جان بستند
 ۸۶۶ (۱۳۲۱) آرزو سوخت نفس، آینه دل بستند
 ۸۶۷ (۱۳۲۲) غافل چندی که نقش حق و باطل بستند
 ۸۶۷ (۱۳۲۳) گذشتگان که ز تشویش ما و من رستند
 ۸۶۸ (۱۳۲۴) مصوّران به هزار انفعال پیوستند
 ۸۶۸ (۱۳۲۵) هرجا تپش شمع در این خانه نهفتند
 ۸۶۹ (۱۳۲۶) دنیا و تلاش هوس بی خبری چند
 ۸۶۹ (۱۳۲۷) خلقی ست پراکنده سعی هوسی چند
 ۸۷۰ (۱۳۲۸) گر آگهی، به ساز فنا و بقا بخند
 ۸۷۰ (۱۳۲۹) ای بی‌نصیب عشق! به کار هوس بخند
 ۸۷۱ (۱۳۳۰) حسرت زلف توأم بود، شکستم دادند
 ۸۷۱ (۱۳۳۱) یاران مرز غیرت از این مانده بردند
 ۸۷۲ (۱۳۳۲) تا شدم گرم طلب، عجز درایم کردند
 ۸۷۲ (۱۳۳۳) خوش خرامان اگر اندیشه جولان کردند
 ۸۱۹ (۱۲۳۴) ز هستی قطع کن گرمیل راحت در نمود آمد
 ۸۲۰ (۱۲۳۵) ننوان به تلاش از غم اسباب برآمد
 ۸۲۰ (۱۲۳۶) عالم همه زین می‌کده بی‌هوش برآمد
 ۸۲۱ (۱۲۳۷) ز ابرام طلب، نو میدی‌ام آخر به چنگ آمد
 ۸۲۱ (۱۲۳۸) شبم آهی ز دل در حسرت قاتل برون آمد
 ۸۲۲ (۱۲۳۹) فالی از داغ زدم، دل چمن آیین آمد
 ۸۲۲ (۱۲۴۰) گل به سر، جام به دست آن چمن آیین آمد
 ۸۲۳ (۱۲۴۱) تمام شوق‌ایم، لیک غافل که دل به راه که می‌خرامد
 ۸۲۳ (۱۲۴۲) ز تخمت چه نشوونما می‌دمد
 ۸۲۳ (۱۲۴۳) معنی سبقان گر همه صد بحر کتاب‌اند
 ۸۲۴ (۱۲۴۴) پُرمفلسم، به من چه نو می‌توان رساند؟
 ۸۲۵ (۱۲۴۵) به هرجا باغبان در یاد مستان تاک بنشاند
 ۸۲۵ (۱۲۴۶) اگر در طلب این گرم از رفتار جوشاند
 ۸۲۶ (۱۲۴۷) جماعتی که نظربار آن پرو دوش‌اند
 ۸۲۷ (۱۲۴۸) مبضران حقیقت که سربه‌سروش‌اند
 ۸۲۷ (۱۲۴۹) دل‌ها تا مثل آینه حسن مطلق‌اند
 ۸۲۸ (۱۲۵۰) بلاکشان محبت گل چه نیرنگ‌اند؟
 ۸۲۸ (۱۲۵۱) دلدار رفت و دیده به حیرت دچار ماند
 ۸۲۹ (۱۲۵۲) رفتیم و داغ ما به دل روزگار ماند
 ۸۳۰ (۱۲۵۳) موج گل بی‌تو خار را ماند
 ۸۳۰ (۱۲۵۴) طالع زلف یار را ماند
 ۸۳۱ (۱۲۵۵) از دلم بگذشت و خون در چشم حیرت‌ساز ماند
 ۸۳۱ (۱۲۵۶) شوق تا محمل به دوش طبع وحشت‌ساز ماند
 ۸۳۲ (۱۲۵۷) در گلستانی که چشم محو آن طنّاز ماند
 ۸۳۲ (۱۲۵۸) از هجوم کلفت دل، ناله بی‌آهنگ ماند
 ۸۳۳ (۱۲۵۹) رشته بگسیخت نفس، زیر ویم ساز نماند
 ۸۳۳ (۱۲۶۰) گر آینه‌ات در مقابل نماند
 ۸۳۴ (۱۲۶۱) دل بال یاس زد، نفس مغتم نماند
 ۸۳۵ (۱۲۶۲) کم نیست صحبت دل، گرم و زن نماند
 ۸۳۵ (۱۲۶۳) دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند
 ۸۳۶ (۱۲۶۴) بس که بیمار تو بر بستر دل یک‌رو ماند
 ۸۳۶ (۱۲۶۵) دل به قید جسم از علم یقین بیگانه ماند
 ۸۳۷ (۱۲۶۶) نه غنچه سربه گریبان کشیده می‌ماند
 ۸۳۷ (۱۲۶۷) ز بعد ما، نه غزل، نی قصیده می‌ماند
 ۸۳۸ (۱۲۶۸) بهار عمر به صبح دمیده می‌ماند
 ۸۳۹ (۱۲۶۹) گر ناله من پرتو اندیشه دواند
 ۸۳۹ (۱۲۷۰) زان نشئه که قلقل به لب شیشه دواند
 ۸۳۹ (۱۲۷۱) در بساطی که دم تیغ ادب آخته‌اند
 ۸۴۰ (۱۲۷۲) پی تحقیق، کسانی که گرو تاخته‌اند
 ۸۴۰ (۱۲۷۳) صفا فریب قفیهان نفس گذاخته‌اند
 ۸۴۱ (۱۲۷۴) نقش دویی بر آینه من نیسته‌اند
 ۸۴۱ (۱۲۷۵) عمری ست رخت حسرت از سینه بسته‌اند
 ۸۴۲ (۱۲۷۶) دونان که در تلاش گهر دست شسته‌اند
 ۸۴۲ (۱۲۷۷) جمعی که پُره فکر هنر در شکسته‌اند
 ۸۴۳ (۱۲۷۸) چون برگ گل ز بس پرو بال شکسته‌اند
 ۸۴۳ (۱۲۷۹) این حرص‌ها که دامن صد فن شکسته‌اند
 ۸۴۴ (۱۲۸۰) شمع‌ها زین انجمن بی‌صرفه‌تازان رفته‌اند
 ۸۴۵ (۱۲۸۱) هرجا صلا محرومی راز داده‌اند
 ۸۴۵ (۱۲۸۲) آن سبکروان که تن در خاکساری داده‌اند
 ۸۴۶ (۱۲۸۳) از شکست رنگم آبروی شاهی داده‌اند

- ۱۳۳۴ (۱۳۳۴) دژه تا مهر، هزار آینه عریان کردند
 ۱۳۳۵ (۱۳۳۵) حاصل عافیت آن‌ها که به دامن کردند
 ۱۳۳۶ (۱۳۳۶) ز شرم عشق فلک‌ها به خاک رو کردند
 ۱۳۳۷ (۱۳۳۷) رازداران کز ادب راه لب گویا زدند
 ۱۳۳۸ (۱۳۳۸) روزگاری که به عشق از هوسم افکندند
 ۱۳۳۹ (۱۳۳۹) روزی دو هوس‌ها در اقبال گشودند
 ۱۳۴۰ (۱۳۴۰) به شوخی زد طرب، غم آفریدند
 ۱۳۴۱ (۱۳۴۱) برای خاطر غم آفریدند
 ۱۳۴۲ (۱۳۴۲) ز بس که منتظران چشم در ره یارند
 ۱۳۴۳ (۱۳۴۳) محرمانی که به آهنگ فنا مسروند
 ۱۳۴۴ (۱۳۴۴) مصور نگهت ساغر چه رنگ زند؟
 ۱۳۴۵ (۱۳۴۵) عاقبت شرم امل بر غفلت ما می‌زند
 ۱۳۴۶ (۱۳۴۶) فطرت آخر بر معاد از سعی اکمل می‌زند
 ۱۳۴۷ (۱۳۴۷) محو گریبان ادب کی سربه هروس می‌زند؟
 ۱۳۴۸ (۱۳۴۸) برق خطی بر سیاهی می‌زند
 ۱۳۴۹ (۱۳۴۹) عشاق گراز سبزه و زئار نویسند
 ۱۳۵۰ (۱۳۵۰) گر خاک نشینان علم افراخته باشند
 ۱۳۵۱ (۱۳۵۱) تن پرستان که به این نان و نمک عتیاش‌اند
 ۱۳۵۲ (۱۳۵۲) حکم عشق است که تشریف به تمنا بخشند
 ۱۳۵۳ (۱۳۵۳) صد ابد عیش طربخانه دنیا بخشند
 ۱۳۵۴ (۱۳۵۴) زان زرو سیم که این مردم باذل بخشند
 ۱۳۵۵ (۱۳۵۵) از چه دعوی شمع‌ها گردن به بالا می‌کشند؟
 ۱۳۵۶ (۱۳۵۶) چه بوریا و چه مخمل، حجاب می‌بافند
 ۱۳۵۷ (۱۳۵۷) قماش رنگ ز بس بی حجاب می‌بافند
 ۱۳۵۸ (۱۳۵۸) به گفت‌وگویی کسان مردمی که می‌لافتند
 ۱۳۵۹ (۱۳۵۹) دل پاشکسته حتی طلب به رخت چگونه ادا کند؟
 ۱۳۶۰ (۱۳۶۰) شور لیلی کو که باز آرایش سودا کند؟
 ۱۳۶۱ (۱۳۶۱) باز مخمور است دل تا بیخودی انشا کند
 ۱۳۶۲ (۱۳۶۲) کوجنون؟ تا عقدۀ هوش از سر ما کند
 ۱۳۶۳ (۱۳۶۳) هر سخن سنجی که خواهد صید معنی‌ها کند
 ۱۳۶۴ (۱۳۶۴) هر کجا سخن جنون بر عزم جولان بشکند
 ۱۳۶۵ (۱۳۶۵) از قضا بر خوان مسک گر کسی نان بشکند
 ۱۳۶۶ (۱۳۶۶) حسن کلاه هوسی گریه بتجمل شکند
 ۱۳۶۷ (۱۳۶۷) لاغری آن‌همه زین مرحله دورم افکند
 ۱۳۶۸ (۱۳۶۸) کلاه هر که فلک بر سماک می‌فکند
 ۱۳۶۹ (۱۳۶۹) اگر معنی خامشی گل کند
 ۱۳۷۰ (۱۳۷۰) اگر از گدازم نمی‌گل کند
 ۱۳۷۱ (۱۳۷۱) تقلید از چه علم به لاف علم کند؟
 ۱۳۷۲ (۱۳۷۲) لعم‌له مهرش دمی کاینه تابان کند
 ۱۳۷۳ (۱۳۷۳) از بس که به تحصیل غنا حرص توجان کند
 ۱۳۷۴ (۱۳۷۴) هرجا خرام ناز تو تمکین عیان کند
 ۱۳۷۵ (۱۳۷۵) طبع دانا الیم دهر مکرر نکند
 ۱۳۷۶ (۱۳۷۶) اشک گهر طینت ما راه تپش سر نکند
 ۱۳۷۷ (۱۳۷۷) نشد آن‌که شعله وحشتی به دل فسرده فسون کند
 ۱۳۷۸ (۱۳۷۸) هوس جنون زده نفس به کدام جلوه کمین کند؟
 ۱۳۷۹ (۱۳۷۹) وهم بلند و پست جاه چند دلت سیه کند؟
 ۱۳۸۰ (۱۳۸۰) مشرب عشاق بوضع هوس تنگی کند
 ۱۳۸۱ (۱۳۸۱) باده تحقیق را ظرف هوس تنگی کند
 ۱۳۸۲ (۱۳۸۲) عاقبت در حلقۀ آن زلف دل جام می‌کند
 ۱۳۸۳ (۱۳۸۳) بس که بی رویت بهارم کلفت انشا می‌کند
 ۱۳۸۴ (۱۳۸۴) ساز امکان از شکست آواز پیدا می‌کند
 ۱۳۸۵ (۱۳۸۵) هر نفس دل صد هزار اندیشه پیدا می‌کند
 ۱۳۸۶ (۱۳۸۶) گر طمع دست طلب وای می‌کند
 ۱۳۸۷ (۱۳۸۷) میل هوس ز عافیت فرد می‌کند
 ۱۳۸۸ (۱۳۸۸) در گلستانی که حسنت جلوه‌ای سرمی‌کند
 ۱۳۸۹ (۱۳۸۹) شور آشکم گر چنین راه تپش سرمی‌کند
 ۱۳۹۰ (۱۳۹۰) اول در عدم دهنش باز می‌کند
 ۱۳۹۱ (۱۳۹۱) گر جنونم ناله واری نذر بلبل می‌کند
 ۱۳۹۲ (۱۳۹۲) هر کجا آیینۀ حسن جنون گل می‌کند
 ۱۳۹۳ (۱۳۹۳) داغ عشقم، چاره جویی‌ها کبابم می‌کند
 ۱۳۹۴ (۱۳۹۴) بس که زخم کشته نازش تلاطم می‌کند
 ۱۳۹۵ (۱۳۹۵) عقل اگر صد انجمن تدبیر روشن می‌کند
 ۱۳۹۶ (۱۳۹۶) حسرت امشب آه بی تأثیر روشن می‌کند
 ۱۳۹۷ (۱۳۹۷) بلهوس از سبک‌سری حفظ سخن نمی‌کند
 ۱۳۹۸ (۱۳۹۸) ناتوانی باز چون شمع چه افسون می‌کند؟
 ۱۳۹۹ (۱۳۹۹) قامت خم کز حیا سوی زمین رو می‌کند
 ۱۴۰۰ (۱۴۰۰) ذوق فقر افسانۀ اقبال کوته می‌کند
 ۱۴۰۱ (۱۴۰۱) با هستی‌ام وداع توو من چه می‌کند؟
 ۱۴۰۲ (۱۴۰۲) بر اهل فضل، دانش و فن گریه می‌کند
 ۱۴۰۳ (۱۴۰۳) کار جهان، خواه عجز، خواه سری می‌کند
 ۱۴۰۴ (۱۴۰۴) هر که اینجا می‌رسد، بی اعتدالی می‌کند
 ۱۴۰۵ (۱۴۰۵) هر که در اظهار مطلب هره‌نالی می‌کند
 ۱۴۰۶ (۱۴۰۶) این که طاعت‌ها جوانی می‌کند
 ۱۴۰۷ (۱۴۰۷) نظم امکانی کجا ضبط روانی می‌کند؟
 ۱۴۰۸ (۱۴۰۸) رفته‌رفته عافیت هم کینه‌خواهی می‌کند
 ۱۴۰۹ (۱۴۰۹) مفلسی دست تهی بر سودن ارزانی کند
 ۱۴۱۰ (۱۴۱۰) گردی دگر نشد ز من نار سا بلند
 ۱۴۱۱ (۱۴۱۱) یارب! چه سان کنم به هوای دعا بلند
 ۱۴۱۲ (۱۴۱۲) پیروی آمد، ماند عشرت‌ها ز انداز بلند
 ۱۴۱۳ (۱۴۱۳) غافل شدیم و گشت خروش هوس بلند
 ۱۴۱۴ (۱۴۱۴) حسرت دل کرد بر ما پنجه قاتل بلند
 ۱۴۱۵ (۱۴۱۵) عجز نپسندید از ما شکوه قاتل بلند
 ۱۴۱۶ (۱۴۱۶) آن‌ها که لاف افسرو اورنگ می‌زنند
 ۱۴۱۷ (۱۴۱۷) عشاق چون فسانۀ تحقیق سر کنند
 ۱۴۱۸ (۱۴۱۸) جمعی که با قناعت جاوید خو کنند
 ۱۴۱۹ (۱۴۱۹) حق مشربان دمی که به تحقیق رو کنند
 ۱۴۲۰ (۱۴۲۰) روشندانل چو آینه بر هر چه رو کنند
 ۱۴۲۱ (۱۴۲۱) این غافلان که آینه پرداز می‌دهند
 ۱۴۲۲ (۱۴۲۲) غلویانی که به این عالم دون می‌آیند
 ۱۴۲۳ (۱۴۲۳) هر که زین انجمن آثار صفا بییند
 ۱۴۲۴ (۱۴۲۴) هر که انجام غرور من و ما می‌بیند
 ۱۴۲۵ (۱۴۲۵) بهار رنگ عبرت جز دل روشن نمی‌بیند
 ۱۴۲۶ (۱۴۲۶) آفاق جا ندارد، همت کجا نشیند؟
 ۱۴۲۷ (۱۴۲۷) به روی من ز کجا رنگ اعتبار نشیند؟
 ۱۴۲۸ (۱۴۲۸) سپند بر من تو گویند هیچ جا نشیند
 ۱۴۲۹ (۱۴۲۹) ریشه‌واری عافیت در مزع امکان نبود
 ۱۴۳۰ (۱۴۳۰) بر در دل حلقه زد غفلت، کنون آتش چه سود؟
 ۱۴۳۱ (۱۴۳۱) نیرنگ امل گل بقا بود
 ۱۴۳۲ (۱۴۳۲) تا آینه رویه روی ما بود
 ۱۴۳۳ (۱۴۳۳) یاد شوقی کز جفا هایت دل ما شاد بود

- ۱۴۳۴ آنجا که عجزممتحن چون چند بود
۱۴۳۵ برگ سواز عندلیبان زین چمن گفتار بود
۱۴۳۶ مطلبی که گرد از هستی، همین آزار بود
۱۴۳۷ دیده را مرغان به هم آوردنی در کار بود
۱۴۳۸ زین باغ بس که بی نمری آشکار بود
۱۴۳۹ هرکه را اجزای موهوم نفس دقت بود
۱۴۴۰ عیش ما کم نیست اگر اشکی به چشم تریود
۱۴۴۱ همچو آتش هرکه را دود طلب در سر بود
۱۴۴۲ شب که در بزم ادب، قانون حیرت ساز بود
۱۴۴۳ سجدۀ خاک درت هرکه تمنایش بود
۱۴۴۴ آدمی کاتار تنزیش رجوع خاک بود
۱۴۴۵ در ادبگاهی که لب نامحرم تحریک بود
۱۴۴۶ شب که از جوش خیالت بزم گلشن تنگ بود
۱۴۴۷ روزی که بی تو دامن ضعف به چنگ بود
۱۴۴۸ امشب غبار ناله دل سرمه رنگ بود
۱۴۴۹ شب که از شوق تو پروازم بهار آهنگ بود
۱۴۵۰ ماضی و مستقبل این بزم حیرت حال بود
۱۴۵۱ تا نفس ما و من غبار نبود
۱۴۵۲ درشت خوشسخت عاقبت شعر نبود
۱۴۵۳ نهال وحشت ما خالی از ثمر نبود
۱۴۵۴ شب که جز یاس به کام دل مایوس نبود
۱۴۵۵ تا دل از انجمن وصل تو مایوس نبود
۱۴۵۶ ناله می افشانند پر، در باغ ما بلبل نبود
۱۴۵۷ نقش هستی جز غبار وهم نیرنگی نبود
۱۴۵۸ چون شر اقبال هستی بس که فرصت کاه بود
۱۴۵۹ روزی که عشق، رنگ جهان نقش بسته بود
۱۴۶۰ هرکه را دیدم ز لاف ما و من شرمندۀ بود
۱۴۶۱ بس که در ساز صفاکیشان حیا خوابیده بود
۱۴۶۲ شب که در یادت سراییم زبان ناله بود
۱۴۶۳ شب که وصل آغوش پرداز دل دیوانه بود
۱۴۶۴ یک دود هنگامه تشویش مهر و کینه بود
۱۴۶۵ محبت سلیم، اما سجدۀ لغزش مایه بود
۱۴۶۶ با ما نه نم اشکی و نی چشم تری بود
۱۴۶۷ آن روز که پیدایی ما را اثری بود
۱۴۶۸ به کوی دوست که تکلیف بی نشانی بود
۱۴۶۹ به نظم عمر که سرتاسرش روانی بود
۱۴۷۰ این انجمن افسانۀ راز دهنی بود
۱۴۷۱ چون آب روان پُر مگدای بی خبر از خود
۱۴۷۲ جایی که سعی حرص جنون آفرین دزد
۱۴۷۳ تا مه تویر فلک بال گشا می رود
۱۴۷۴ هرکه آمد در جهان، بی کس تراز ما می رود
۱۴۷۵ با این خرام ناز گران مست می رود
۱۴۷۶ شب نیم صبح از چمن آبله دل می رود
۱۴۷۷ دل ز بی اش عمرهاست سجدۀ کمین می رود
۱۴۷۸ گر چنین اشکم ز شرم پُرگناهی می رود
۱۴۷۹ بعد از اینت سبزه خط در سیاهی می رود
۱۴۸۰ آه نومیدم، کجا تأثیر من پیدا شود؟
۱۴۸۱ گر چنین بخت نگون، عبرت کمین پیدا شود
۱۴۸۲ چو دولت درش بر رخسان وا شود
۱۴۸۳ گر خیال گردش چشم توأم رهبر شود
۱۴۸۴ در بیابانی که سعی بیخودی رهبر شود
۱۴۸۵ گر نه مثنی خاکم از اشک ندامت تر شود
۱۴۸۶ حسن بی شرم از هجوم بلهوس محشر شود
۱۴۸۷ طبع قناعت اختیار مصدر زیب و فر شود
۱۴۸۸ دل جهانی دیگر از مرآت یکدیگر شود
۱۴۸۹ خواش از ضبط نفس گر قدمی پیش شود
۱۴۹۰ بر آستان تو تا جبهه نقش پا نشود
۱۴۹۱ غرور ناز تو تهمت کش ادا نشود
۱۴۹۲ دلیل شکوه من، سعی نارسا نشود
۱۴۹۳ فسون عیش کدورت زدای ما نشود
۱۴۹۴ می و نغمه مسلم حوصله ای که قدح کش گردش سر نشود
۱۴۹۵ جهد کن که دل ز هوس پایمال شک نشود
۱۴۹۶ خود سر هوازه را شرم رهنمون نشود
۱۴۹۷ هوش تا عافیت آیینۀ نشود
۱۴۹۸ شوقی موسی نگهم رام تسلی نشود
۱۴۹۹ کجاست مایه که هستی ش دستگاه شود؟
۱۵۰۰ اشک ز بیداد عشق پرده گشا می شود
۱۵۰۱ حسرت مخموم آخر مستی انشا می شود
۱۵۰۲ دل جهانی دیگر از رفیع کدورت می شود
۱۵۰۳ بی قراری در دل آگاه طاق می شود
۱۵۰۴ شوخی بهار طبع چمن زاد می شود
۱۵۰۵ هر کجا عبرت به درس وعظ رهبر می شود
۱۵۰۶ کی به آسانی دمی آبم میسر می شود؟
۱۵۰۷ تا مقابل با رخ آن شعله پیکر می شود
۱۵۰۸ دل چو آزاد از تعلق شد، منور می شود
۱۵۰۹ زندگی در ملک عبرت، مرگ مفلس می شود
۱۵۱۰ از کجا آیینۀ با مردم موافق می شود؟
۱۵۱۱ دل ز هر اندیشه با رنگی مقابل می شود
۱۵۱۲ عرض هستی رنگ بر آیینۀ دل می شود
۱۵۱۳ آخر از جمع هوس ها عقده حاصل می شود
۱۵۱۴ جزو موزن اعتدالی جوهر کل می شود
۱۵۱۵ جوهر تمکین مرد از لاف برهم می شود
۱۵۱۶ یاد صحرای جنون هرکه گل افشان می شود
۱۵۱۷ اشکم از پیری به چشم تر پریشان می شود
۱۵۱۸ طرۀ او در خیالم گر پریشان می شود
۱۵۱۹ تا دم تیغ به عرض جلوه عریان می شود
۱۵۲۰ فرصت ناز کز و فرضامن کس نمی شود
۱۵۲۱ یاد تو آتشی ست که خامش نمی شود
۱۵۲۲ طبع خاموشان به نور شرم روشن می شود
۱۵۲۳ هر کجا شمع تماشا می توروشن می شود
۱۵۲۴ آتش شوق طلب آنجا که روشن می شود
۱۵۲۵ علم و عیان خلق به جز شک نمی شود
۱۵۲۶ موی دماغ جاه و حشم حل نمی شود
۱۵۲۷ دود طبع قدرش از هوس افزون نمی شود
۱۵۲۸ خارج انبای جنس است آن که موزن می شود
۱۵۲۹ دل چو شد روشن، جهان هم مشرب او می شود
۱۵۳۰ چون رشته ای که از گره آگاه می شود
۱۵۳۱ آفات از هوس به سرت هاله می شود
۱۵۳۲ در هوای او دل هر دزد جانی می شود
۱۵۳۳ بیخودی امشب پرو بالی فغانی می شود

- ۱۵۳۴ (پیری وداع عمر سبک بال وانمود
۹۸۳ گذشت عمر به لرزیدن ز بیم و امید
۱۵۳۵ (نشاط این بهارم بی گل رویت چه کار آید؟
۹۸۴ ظالم چه خیال است مژدب به در آید؟
۱۵۳۷ (مگو صبح طرب در ملک هستی دیرمی آید
۹۸۵ نسیمی گویی از گلزار الفت باز می آید
۱۵۳۹ (خیال چشم که ساغر به چنگ می آید
۹۸۵ نفس هم از دل من بی شکستن بر نمی آید
۱۵۴۱ (نفس تا پرفشان است، از تو و من بر نمی آید
۹۸۶ حریفی های عشق از هر کس و ناکس نمی آید
۱۵۴۲ (جنونی با دل گمگشته از کوی تو می آید
۹۸۷ ز هر مودام بر دوشم، گرفتار این چنین باید
۱۵۴۳ (شدم خاک و نگفتم عاشقم، کار این چنین باید
۹۸۸ (دل صبر آزما کمتر ز دار و گیر فرساید
۱۵۴۴ (دل در جسد شبهه غبارت چه نماید؟
۹۸۹ دندان به خنده چون کند آن لعلی تر سپید
۱۵۴۵ (پیری آمد، گشت چشم از گریه ام کم کم سپید
۹۹۰ (دل تا نظر گشود به خویش، آفتاب دید
۱۵۴۶ (چه شد که قاصد اقبال لنگ برگردید؟
۹۹۱ (توان اگر همه دوران آسمان گردید
۱۵۴۷ (به سعی یاس، نفس خامشی بیان گردید
۹۹۲ (سران! ز نسخه تسلیم باب بردارید
۱۵۴۸ (دوستان از منش دعا میرید
۹۹۳ (تا کی از این باغ و راغ رنج دویدن برید؟
۱۵۴۹ (چو شمع بر سرت اقبال جاه می گردید
۹۹۴ (چو سبزه بر سر هم تا به کی قدم شمرید؟
۱۵۵۰ (سخن ز مشق ادب، موج گوهرش گیرید
۱۵۵۱ (صبحی به گوش عبرتم از دل صدا رسید
۱۵۵۲ (تا دل به ساز زمزمه درد وار رسید
۱۵۵۳ (سرکشی می خواستیم، از پا نشستن در رسید
- ۱۵۶۴ (تا حنا از کفت به کام رسید
۱۵۶۵ (در غمت آخر به جای کار بیدام رسید
۱۵۶۶ (بنای حرص به معراج مدعا نرسید
۱۵۶۷ (آخر ز سجده ام عرق جبهه سر کشید
۱۵۶۸ (از کشمکش کف تومی لاله گون کشید
۱۵۶۹ (صبح شد، در عرصه گردون مشو چندان سفید
۱۵۷۰ (خاک شد رنگ تنزه، گل آثار دمید
۱۵۷۱ (زندگی افسرد، فال شوخی سودا زبید
۱۵۷۲ (کامجویان! اندکی بر مطلب استغنا زبید
۱۵۷۳ (هفتی گر هست، پای بر سر دنیا زبید
۱۵۷۴ (دل شکستی دارد، از معوره بره امون زبید
۱۵۷۵ (شور حاجت تا کی از حرص دو دل باید شنید؟
۱۵۷۶ (دوستان! در گوشه چشم تغافل جا کنید
۱۵۷۷ (بیدلان! چند خیال گل و شمشاد کنید؟
۱۵۷۸ (غافلان! چند قبادوزی ادراک کنید؟
۱۵۷۹ (یاران! به رنگ رفته در روزم مثل کنید
۱۵۸۰ (شوق تا گردد دوبالا، خویش را احول کنید
۱۵۸۱ (یاران! چو صبح، قیمت وحشت گران کنید
۱۵۸۲ (دوستان! افسرد دل، چندی به آتش خون کنید
۱۵۸۳ (ای هوس آوارگان! چند تگ و پو کنید؟
۱۵۸۴ (چو فقر دست دهد، ترک عز و جاه کنید
۱۵۸۵ (گر آرزوی رستن از این دامگه کنید
۱۵۸۶ (دل خلوت اندیشه یار است، ببینید
۱۵۸۷ (کورنگ و چه بو؟ جلوه یار است، ببینید
۱۵۸۸ (چینی هوسان! عبرت مستور ببینید
۱۵۸۹ (ای بی خردان! طور تعین مگزینید
۱۵۹۰ (چه ممکن است که عاشق گل و سمن گوید؟
۱۵۹۱ (خوش خرامان! داد طبع سست بنیاد دهید
۱۵۹۲ (امروز نوبهار است، ساغر کشان بیابید
۱۵۹۳ (یاران! در این بیابان از ما اثر مجوید

قافیه ذ

- ۱۵۹۴ (ستم کشی توبه قاصد اگر دهد کاغذ
۱۵۹۵ (ای شعله نهال از قلمت گلشن کاغذ!

قافیه ر

- ۱۵۹۷ (چه رسد ز نشئه معنوی به دماغ بی حس بی خبر؟
۱۵۹۸ (سعی نفس کفیل نوست، زحمت جست وجو میر
۱۵۹۹ (در طلسم درد از ما می توان بردن اثر
۱۶۰۰ (هوای تیغ تو افتاد تا مرا در سر
۱۶۰۱ (بر تماشای فنایم دوخت پیری ها نظر
۱۶۰۲ (از غبار جلوه غیر تو تا بستم نظر
۱۶۰۳ (زاهد ز دعوت خلق دارد عجب کروفر
۱۶۰۴ (شبی که شعله یاد تو داشت سیر جگر
۱۶۰۵ (در گلستانی که سرو او نباشد جلوه گر
۱۶۰۶ (داغ از وضع ثبات آینه موج گهر
۱۶۰۷ (دل از فشار هوس های اعتبار برآر
۱۶۰۸ (تا کی خیال هستی موهوم؟ سر برآر
۱۶۰۹ (از دل به نغمه خود خله وهم و شک برآر
۱۶۱۰ (ای ابرائی به باغ و نه در لاله زار بار
- ۱۶۱۱ (ترک دنیا کن، غم این سحر باطل برمدار
۱۶۱۲ (چشم تعظیم از گرانجانان این محفل مدار
۱۶۱۳ (مردی، چو شمع در همه جا بنگاه دار
۱۶۱۴ (در این ادبکده جز سرب هیچ جا مگذار
۱۶۱۵ (ای هوس! قطع نفس کن، ساعتی دنگم گذار
۱۶۱۶ (چشم وا کردم به خویش، اما ز آغوش شرار
۱۶۱۷ (چپست هستی به این همه آزار؟
۱۶۱۸ (بر خیالی چیده ایم از دیده تا دل انتظار
۱۶۱۹ (تا کنم از هرین مورنگ مستی آشکار
۱۶۲۰ (جسم غافل را به اندوه رم فرصت چه کار؟
۱۶۲۱ (در هوسگاه عالم بیکار
۱۶۲۲ (با همه بی دست و پایی اندکی همت گمار
۱۶۲۳ (چشم وا کن، رنگ اسراری دگر دارد بهار
۱۶۲۴ (سیر گلزار که یارب در نظر دارد بهار!

۱۶۴۵	خاک ما نامه‌ها به جانب یار	۱۶۳۴	حکیم دل دارد ز همواری سرو روی گهر
۱۶۴۶	این قدر از من چشم که حیا دارد ابر؟	۱۶۴۵	نه غنچه عافیت افسون، نه گل بقاتائیر
۱۶۴۷	تا قصه چکیدن اشکم شنید ابر	۱۶۴۶	خیال زلف که وا کرد راه در زنجیر؟
۱۶۴۸	تا چند حسرت چمن و سایه‌های ابر؟	۱۶۴۷	دل از فسون تعلق مکاه در زنجیر
۱۶۴۹	شب زندگی سرآمد به نفس شماری آخر	۱۶۴۸	به صفحه‌های که حدیث جنون کنم تحریر
۱۶۵۰	به ارشاد ادب در درسگاه خودسران مگذر	۱۶۴۹	می‌رسد از گریه امشب در دماغم بوی شیر
۱۶۵۱	ناتمام هفتی تا عجزسامان نیست سر	۱۶۵۰	این بحر را یک آینه دشت سراب گیر
۱۶۵۲	در چمن تا قاتش انداز شوخی کرد سر	۱۶۵۱	ای قاصد تحقیق! ز تسلیم مدد گیر
۱۶۵۳	دوشم نوید سجده‌ات از دل شنید سر	۱۶۵۲	زین بحر بی‌کران کیم هراعتبار گیر
۱۶۵۴	تیغ در دست است یار، از جیب بیرون آر سر	۱۶۵۳	بعد از فنا ز حکم من و ما عیار گیر
۱۶۵۵	زین هواهایی که می‌چیند دماغ ما به سر	۱۶۵۴	دل بیضه طاووس خیالی ست، به برگیر
۱۶۵۶	از بس که زد خیال توأم آب در نظر	۱۶۵۵	در عشق ز پرواز نفس آینه برگیر
۱۶۵۷	دارم ز سیر گلشن اسباب در نظر	۱۶۵۶	هستی چو صبح قابل ضبط نفس مگیر
۱۶۵۸	نمی‌گویم به گردون سیر کن، یا بر هوا بنگر	۱۶۵۷	عیار فرصت از این کارگاه وهم مگیر
۱۶۵۹	گل عجزی تصور کن، بهار کبریا بنگر	۱۶۵۸	همنشین! با من ز تشویش هوس‌ها کین مگیر
۱۶۶۰	به خود آن قدر کروفر معجزین که بپنددت پی کین کمر	۱۶۵۹	به عجز کوش و تگ‌وتاز دیگر آسان گیر
۱۶۶۱	نه جام باده شناسم، نه کاسه طنبور	۱۶۶۰	ای منفعلی شغل معاصی! ره دین گیر
۱۶۶۲	نکرد ضبط نفس راز و حشتم مستور	۱۶۶۱	دری هستی فکر تکراری ندارد، خواننده گیر
۱۶۶۳	قد خمیده ندارد به غیر ناله حضور	۱۶۶۲	زهی ز روی تو آیینی: آفتاب منیر

قافیه ز

۱۶۶۳	از جیب هزار آینه سر بر زده‌ای باز	۱۶۷۵	خودسری گرد دل تنگ نکرد هرگز
۱۶۶۴	جامی مگر از بیم حیا در زده‌ای باز؟	۱۶۷۶	فتیله‌ای به دل بی‌خبرز داغ افروز
۱۶۶۵	جرات پیری ام این بس که به چندین تگ‌وتاز	۱۶۷۷	خون شد دل و ز اشک اثر می‌کشد هنوز
۱۶۶۶	چو شمع غره مشو، چشم بر حیا انداز	۱۶۷۸	رنگ طاقت سوخت، انا وحشت آغازم هنوز
۱۶۶۷	سودای تگ‌وتاز هوس‌ها ز سر انداز	۱۶۷۹	بی‌پرده است و نیست عیان راز من هنوز
۱۶۶۸	به کنج زانوی تسلیم طرح امن انداز	۱۶۸۰	خارخارخت کشت و پیش حرص بیکاری هنوز
۱۶۶۹	کی رود از خاطر آشفته‌ام سودای ناز؟	۱۶۸۱	غبار ره شو و سروکوب صد خشم برخیز
۱۶۷۰	ترگش و می‌کند طومار استغنائی ناز	۱۶۸۲	دل مصفا کن، شر در خرمن اسباب ریز
۱۶۷۱	بس که از شادابی خظت شد این گلزار سبز	۱۶۸۳	دارم دلی از داغ تمنای تو لبریز
۱۶۷۲	هر کجا آیینی ما گردد از رنگار سبز	۱۶۸۴	ای بیخودی! بر آینه وهم زنگ ریز
۱۶۷۳	پوچ است سربه‌سرفلک بی‌مدار مغز	۱۶۸۵	به دل ز مقصد موهم، خارخار مریز
۱۶۷۴	عمری خیال بخت سر گیرودار مغز		

قافیه س

۱۶۸۶	کاروان ما ندارد گردی از صوت جرس	۱۷۰۰	جز ستم بردل ناکام نکرده‌ست نفس
۱۶۸۷	نیست بی‌شور حوادث آمد و رفت نفس	۱۷۰۱	در این بساط هوس، پیش از اعتبار نفس
۱۶۸۸	صاحب دل را نزدیک گفت و گویا هیچ کس	۱۷۰۲	گره چو غنچه نباید زدن به تار نفس
۱۶۸۹	معجونم از چه ساز نگیرد کم لباس؟	۱۷۰۳	تب‌وتاب بیهوده تا کجا بگشاد بال و پیراز نفس؟
۱۶۹۰	زندگی محروم تکرار است و بس	۱۷۰۴	زندگی هوا فقتن ساخته تنگم از نفس
۱۶۹۱	چشم وا کن، شش جهت یار است و بس	۱۷۰۵	نیست آسان جستن از گرد پویشان نفس
۱۶۹۲	ذوق شهرت را دلیل فطرت خام است و بس	۱۷۰۶	ای دلت صیاد رازا از لب مده بیرون نفس
۱۶۹۳	از لب خامش، زبان وامانده کام است و بس	۱۷۰۷	بی‌تأمل در دم پیری مده بیرون نفس
۱۶۹۴	خودسز عافیت به تکلف برید و بس	۱۷۰۸	صبح است و دارد آن گل در سروای ترنس
۱۶۹۵	غم نه تنها بر دلم نالید و بس	۱۷۰۹	گر شود از خواب من خیال تو محسوس
۱۶۹۶	بی‌پردگی کسوت هستی ز حیا پرس	۱۷۱۰	چند نشینی ز کلفت دل مأیوس
۱۶۹۷	پُر تیره‌روزم از من بی‌پاوسر مهرس	۱۷۱۱	نفس ثبات ندارد، نشستی کار نویس
۱۶۹۸	غفلت آهنگم، ز ساز حیرت ایجادم مهرس		
۱۶۹۹	دل قیامت می‌کند، از طبع ناشادم مهرس		

قافیه ش

- ۱۷۱۲ چه سان رموز میانش به خلق گردد فاش؟
 ۱۷۱۳ به لوح عبرت قارون و عمر رفته به زنجش
 ۱۷۱۴ کمال فقر نبود جزو استعداد از این بیشش
 ۱۷۱۵ صورت فقرم اگر کشند مثالش
 ۱۷۱۶ یارب چه را کند ز رموز تکلمش؟
 ۱۷۱۷ نازکی از بس که صفا کرده نیاز بدنش
 ۱۷۱۸ چه سجده بُرد صراحی به مستی نگهش؟
 ۱۷۱۹ شخص معدومی، به پیش وهم خود موجود باش
 ۱۷۲۰ من نمی گویم زبان کن، یا به فکر سود باش
 ۱۷۲۱ گر نه ای عین تماشا، حیرت سرشار باش
 ۱۷۲۲ دل به کام توست، چندی خرمی اظهار باش
 ۱۷۲۳ بیرون اعتبار جهان معاش باش
 ۱۷۲۴ پُر خود نمای کار که چندو چون مباحث
 ۱۷۲۵ هوس رذاع بهار خیال امکان باش
 ۱۷۲۶ چو ابرو و بحر ز لاف سخا پیشمان باش
 ۱۷۲۷ عریان برآ، به ملک جنون پادشاه باش
 ۱۷۲۸ تا کی افسردن؟ دمی از فکر خود وارسته باش
 ۱۷۲۹ خواه در معموره جا کن، خواه در ویرانه باش
 ۱۷۳۰ جوانی سوخت، پیری چند بنشانند به مهتابش؟
 ۱۷۳۱ گدا جمعیتی دارد که عالم ناشکیب آستش
 ۱۷۳۲ من و آن فتنه بالایی که عالم زیر دست آستش
 ۱۷۳۳ آیین خود آرای از روز الست آستش
 ۱۷۳۴ ز ساز قافله ما که ما و من جرس آستش
 ۱۷۳۵ به لوح جسم که یکسر نفس خطوط حک آستش
 ۱۷۳۶ این صبح که جولانها بر چرخ برین آستش
 ۱۷۳۷ چو نمالی که بی آیینم معدوم است بنیادش
 ۱۷۳۸ فریاد جهان سوخت نفس سعی کمندش
 ۱۷۳۹ متاع هستی ای دارم، میرس از بود و نابدش
 ۱۷۴۰ دلی دارم که غیر از غنچه بودن نیست بهبودش
 ۱۷۴۱ در آن کشور که پیشانی گشاید حسن جاویدش
 ۱۷۴۲ به ساز نیستی بسته ست شور ما و من تارش
 ۱۷۴۳ بهار وضع جهان دیدم و سرو کارش
 ۱۷۴۴ چه لازم است کشد تیغ، چشم خونخوارش
 ۱۷۴۵ صبح از چه خرابات جنون کرد بهارش؟
 ۱۷۴۶ بزم امکان بس که عام افتاده دور ساغرش
 ۱۷۴۷ بس که افتاده ست بی نم خون صید لاغرش
 ۱۷۴۸ خصل مشکین شد و بلال غنچه جان پرورش
 ۱۷۴۹ مکش دردسر شهرت، میفکن بر رنگین زورش
 ۱۷۵۰ گزند زندگی بر کفن ختم است تدبیرش
 ۱۷۵۱ شکست خاطری دارم، میرس از فکر تدبیرش
 ۱۷۵۲ چنین تا کی تپد در انتظار زخم، نخجیرش؟
 ۱۷۵۳ نمی دانم چه گل در پرده دارد زخم شمشیرش
 ۱۷۵۴ دل دیوانه ای دارم به گیسوی گره گیرش
 ۱۷۵۵ دلی که گردش چشم توبشکند سازش
 ۱۷۵۶ سخن سنجی که مدح خلق نفیرید به وسواسش
 ۱۷۵۷ که دارد جوهر تحقیق حیرتگاه ناموشش؟
 ۱۷۵۸ دل بی مدّارنگی ندارد تا کنم فاشش
 ۱۷۵۹ آن را که ز خود بُرد نمای سراغش
- ۱۷۶۰ به هر بزمی که باشد جلوه فرما پیکر تیغش
 ۱۷۶۱ چه لازم جوهر دیگر نماید پیکر تیغش؟
 ۱۷۶۲ به رنگی کج کلاه افتاده خم در پیکر تیغش
 ۱۷۶۳ کشت عشاق که دهد داد گیاه خشکش؟
 ۱۷۶۴ شوق آزادی، سراز سامان استغنا مکش
 ۱۷۶۵ به پیری از هوس زندگی خمار مکش
 ۱۷۶۶ به بر کشید ز بس جوش نازکی تنگش
 ۱۷۶۷ نداشت پروای عرض جوهر صفای آیینم فرنگش
 ۱۷۶۸ به تاراج جنون دادم چه هستی و چه فرهنگش
 ۱۷۶۹ جوانی دامن افشان رفت و پیری هم به دنبالش
 ۱۷۷۰ هرگز روم از خویش به سودای وصالش
 ۱۷۷۱ دل گم گشته ای دارم، چه می پرسی ز احولش؟
 ۱۷۷۲ مرغی که پرافشاند به گلزار خیالش
 ۱۷۷۳ من و پرفشانی حسرتی که گم است مقصد بسمالش
 ۱۷۷۴ عبارت مختصر، تا کی خیال وصل و پیغامش؟
 ۱۷۷۵ چه دریابد کسی رنگ ادای چشم خود کامش؟
 ۱۷۷۶ کلاه نیست تئین که ما ز سر فگنیمش
 ۱۷۷۷ ز برق بی نیازی خنده ها دارد گلستانش
 ۱۷۷۸ تماشایی که من دارم مقیم چشم حیرانش
 ۱۷۷۹ ز بس دامان ناز افشاند زلف عنبر افشانش
 ۱۷۸۰ جفاجویی که من دارم هوای تیر مرغانش
 ۱۷۸۱ آب از یاقوت می ریزد تکلم کردنش
 ۱۷۸۲ بی نشان حسنی که جز در پرده نتوان دیدنش
 ۱۷۸۳ دل به هجران صبر کرد، اما فزون شد شیونش
 ۱۷۸۴ عیب همه عالم ز تعافلی به هنر پوشش
 ۱۷۸۵ آه از این جلوه نقاب فروش!
 ۱۷۸۶ ای ز لعلت سخن گلاب فروش
 ۱۷۸۷ عالم از چشم ترم شد می فروش
 ۱۷۸۸ ای خیال آواره نیرنگ هوش!
 ۱۷۸۹ مهرسید از زنگین شاه و اقبال نفس کاهش
 ۱۷۹۰ اگر زین رنگ تمکین می زند موج از سراپایش
 ۱۷۹۱ رنگ گلی تغییر دمید از کف پایش
 ۱۷۹۲ حیا بی پرده نپسندید راز حسن یکتایش
 ۱۷۹۳ زبان فرسود نقدی را که شد با نسبه سودایش
 ۱۷۹۴ سرتاراج گلشن داشت سرو فتنه بالایش
 ۱۷۹۵ اشکم قدم آبله فرسا نهد پیشش
 ۱۷۹۶ شعله جلاله ام کز یاس داغ و درد خویش
 ۱۷۹۷ چند پاشی ز جنون خاک هوس بر سر خویش؟
 ۱۷۹۸ بی تو مشکل کنم از خلق جوهر خویش
 ۱۷۹۹ آخر چو شمع سوختم از برگ رساز خویش
 ۱۸۰۰ عمرها شد بی نصیب راحت از چشم خویش
 ۱۸۰۱ اگر چو غنچه میتر شود شکستن خویش
 ۱۸۰۲ بی خلل نگذاشت گل را صنعت اجزای خویش
 ۱۸۰۳ طرب خواهی در این محفل، برون گامی آن سویش
 ۱۸۰۴ صبا! ای پیک مشتاقان! قدم فهمیده یه سویش
 ۱۸۰۵ تپید آینه بس که در آرزویش
 ۱۸۰۶ دلی را که بخشد گذار آرزویش
 ۱۸۰۷ چه سازم تا توانم ریخت رنگ سجده در کوبش؟

قافیه ص

- ۱۱۳۹ (۱۸۰۸) پُر کُوته است دست به هروس درازِ حرص
۱۱۴۰ (۱۸۰۹) از قناعت خاک باید کرد در انبان حرص

قافیه ض

- ۱۱۴۲ (۱۸۱۱) مگشا جریده حاجت بر دوستان ز کف غرض
۱۱۴۳ (۱۸۱۲) مباد دامن کس گیرم از فسون غرض

قافیه ط

- ۱۱۴۵ (۱۸۱۵) نبود نقطه‌ای از علم این کتاب غلط
۱۱۴۶ (۱۸۱۶) شده فهم مقصدِ عالمی ز تلاشی هرزه قدم غلط

قافیه ظ

- ۱۱۴۸ (۱۸۱۹) نشکسته ساغر عاریت ز حصول آب بقا چه حظ؟
۱۱۴۹ (۱۸۲۰) دارد از ضبط هوس طبع هوس پرور چه حظ؟

قافیه ع

- ۱۱۵۱ (۱۸۲۲) غبار تفرقه هرجا شود مقابل جمع
۱۱۵۲ (۱۸۲۳) ای هستی توضع درنگ و شتاب شمع
۱۱۵۲ (۱۸۲۴) هرچه در دل گذرد، وقف زبان دارد شمع
۱۱۵۳ (۱۸۲۵) باز امشب نفسی شعله‌فشان دارد شمع
۱۱۵۳ (۱۸۲۶) نی در پرواز زد، نی سعی جولان کرد شمع
۱۱۵۴ (۱۸۲۷) سوختن یک نغمه است از ساز شمع

قافیه غ

- ۱۱۵۸ (۱۸۳۳) ساز گرد رخت می‌دوم سراسر باغ
۱۱۵۹ (۱۸۳۴) کنون که می‌گذرد عیش چون نسیم ز باغ
۱۱۵۹ (۱۸۳۵) نی صورت بویی و نه رنگی ست در این باغ
۱۱۶۰ (۱۸۳۶) عالم همه داغ است و ندارد اثر داغ
۱۱۶۰ (۱۸۳۷) کو شعله دردی؟ که به ذوق اثر داغ
۱۱۶۱ (۱۸۳۸) شمع من گرم حیا گر نگرده سوی چراغ
۱۱۶۱ (۱۸۳۹) نیست پروانه من قابل پهلوی چراغ

قافیه ف

- ۱۱۶۵ (۱۸۴۶) ساز تبختر است اگر مایه شرف
۱۱۶۶ (۱۸۴۷) تحقیق را به ما و من افتاده اختلاف
۱۱۶۶ (۱۸۴۸) رستن چه ممکن است ز قید جهان لاف؟
۱۱۶۷ (۱۸۴۹) جای آن است که باله گهرشان صدف
۱۱۶۷ (۱۸۵۰) نسبت لعلی که داد این همه سامان صدف؟
۱۱۶۸ (۱۸۵۱) بحث و جدل به آفت جان می‌کند طرف

قافیه ق

- ۱۱۷۲ (۱۸۵۷) گاه به رنگ مایلی، گاه به بوی بی‌نسق
۱۱۷۳ (۱۸۵۸) رخ شرمگین تو هیچ‌گه به خیال ما نکند عرق
۱۱۷۳ (۱۸۵۹) غیر از حیا چه پیش توان بُرد در عرق؟

قافیه ک

- ۱۱۷۶ (۱۸۶۳) در غبار جسم می‌گردد دل غافل هلاک
۱۱۷۷ (۱۸۶۴) گهر محیط تقدسی، مکن آبروی حیا سبک
۱۱۷۷ (۱۸۶۵) ای مژده دیدار تو چون عید مبارک

۱۱۴۰ (۱۸۱۰) گرفته اشک مرا دیده تا به دامان رقص

۱۱۴۳ (۱۸۱۳) خلقی ست شمع‌وار در این قحط جای فیض
۱۱۴۴ (۱۸۱۴) ای بی‌خبر! مسوز نفس در هوای فیض

۱۱۴۶ (۱۸۱۷) گشتم از بی‌دست و پایی‌ها به خشک و تر محیط
۱۱۴۷ (۱۸۱۸) بر جنون نتوان شد از عقل ادب پرور محیط

۱۱۴۹ (۱۸۲۱) نمی‌شود کس از این عبرت انجمن محظوظ

۱۱۵۴ (۱۸۲۸) بی‌نم خجلت نمی‌باشد سروکار طمع
۱۱۵۵ (۱۸۲۹) هوس جنون زده تا کجا همه سوقدم زند از طمع؟
۱۱۵۶ (۱۸۳۰) اثر خجالت مدعا اگر این دهد الم از طمع
۱۱۵۶ (۱۸۳۱) هر کجا کردم به یاد سجدهات ساز رکوع
۱۱۵۷ (۱۸۳۲) نشسته‌ای ز دل تنگ بر درِ تصدیع

۱۱۶۲ (۱۸۴۰) یارب از سرمنزله مقصد چه سان یابم سراغ؟
۱۱۶۲ (۱۸۴۱) نشئه عجزم چو شبنم داد ترطیب دماغ
۱۱۶۳ (۱۸۴۲) ناز به عشق غاؤه حسن جنون دماغ
۱۱۶۳ (۱۸۴۳) ما شهیدان را وضویی داده‌اند از آب تیغ
۱۱۶۴ (۱۸۴۴) فقر ما را مشمارید کم از عالم تیغ
۱۱۶۴ (۱۸۴۵) ره خیال فنا سر نکرده‌ایم، دریغ!

۱۱۶۸ (۱۸۵۲) تا نمی‌گردد تب و تاب نفس‌ها بر طرف
۱۱۶۹ (۱۸۵۳) عقل را می‌پسند با عشق جنون پرور طرف
۱۱۶۹ (۱۸۵۴) چه دهد تردّد هرزهات ز حضور سیرو سفر به کف؟
۱۱۷۰ (۱۸۵۵) ای ز عکس رنگست آیینه جام مل به کف
۱۱۷۱ (۱۸۵۶) بی‌جنون سرمایه‌گی تشویش سامان نیست زلف؟

۱۱۷۳ (۱۸۶۰) تا شد از شرم سجود ناقصم عریان عرق
۱۱۷۴ (۱۸۶۱) ما سجده حضوریم، محو جناب مطلق
۱۱۷۵ (۱۸۶۲) بر خود از ساز شکفتن کی گمان دارد عقیق؟

۱۱۷۸ (۱۸۶۶) مغزش در سر پرشور من از سودا خشک
۱۱۷۸ (۱۸۶۷) این دم از شرم طلب نیست زبان ما خشک
۱۱۷۹ (۱۸۶۸) نشد از حسرت داغ جگرم تنها خشک

۱۱۸۱	۱۸۷۱) شیخ هردین بهر پیرو نیست جز رفیع شکوک	۱۱۸۵	۱۸۶۹) بس که بی لعل تورفت از بزم عیش ما نمک
		۱۱۸۵	۱۸۷۰) غیر خاموشی ندارد گفت‌وگویی ما نمک

قافیه گ

۱۱۸۶	۱۸۷۹) یک برگ گل نکرده ز رویت بهار رنگ	۱۱۸۲	۱۸۷۲) دمی که یاد نگاهش دمید تیغ به چنگ
۱۱۸۶	۱۸۸۰) رفت مرآت دل از کلفت آفاق به رنگ	۱۱۸۳	۱۸۷۳) شور لیلی تا به مجنون کرد شهر و خانه تنگ
۱۱۸۷	۱۸۸۱) غیرت تیشه فرهادم اگر داند سنگ	۱۱۸۳	۱۸۷۴) تا کجا با طبع سرکش سرکنند تدبیر جنگ؟
۱۱۸۸	۱۸۸۲) گر جنون جوشد به این تأثیر احسانش ز سنگ	۱۱۸۴	۱۸۷۵) نام شاهان کز نگین گل کرده کزوف به چنگ
۱۱۸۸	۱۸۸۳) کعبه دل گرچه دارد تنگ از کانش ز سنگ	۱۱۸۴	۱۸۷۶) گرم نوید کیست سروش شکست رنگ؟
۱۱۸۹	۱۸۸۴) ز خود فروشی پرواز بس که دارم تنگ	۱۱۸۵	۱۸۷۷) مگو پیام وفا چسته جسته دارد رنگ
۱۱۸۹	۱۸۸۵) رسانده ایم در این عرصه خیال آهنگ	۱۱۸۵	۱۸۷۸) در یاد جلوه تو که دارد هزار رنگ

قافیه ل

۱۲۰۱	۱۹۰۴) عمری ست چون گل می‌روم زین باغ حرمان در بغل	۱۱۹۱	۱۸۸۶) سنگی چو گوهر بستیم بردل
۱۲۰۱	۱۹۰۵) تا چشم تو شد ساغر دوران تغافل	۱۱۹۲	۱۸۸۷) ای خانه آیینه ز دیدار تو برگل
۱۲۰۲	۱۹۰۶) زین باغ گذشتیم به احسان تغافل	۱۱۹۲	۱۸۸۸) بلبل الم غنچه کشد بیشتر از گل
۱۲۰۲	۱۹۰۷) ای جوش بهار چمن آرای تغافل	۱۱۹۳	۱۸۸۹) عشرت سال‌گروه تا کی ات ای غفلت فال؟
۱۲۰۳	۱۹۰۸) خواندم خط هر نسخه به ایمای تغافل	۱۱۹۳	۱۸۹۰) زخم تیغی ز تو برداشته ام همچو هلال
۱۲۰۳	۱۹۰۹) گشت بردل مایوس، وصل جوشدن مشکل	۱۱۹۴	۱۸۹۱) سعی روزی کاهش است ای بی‌خیر! چشمی بمال
۱۲۰۴	۱۹۱۰) ای فرش خرامت همه جا چون سرما گل	۱۱۹۴	۱۸۹۲) زمان فرصت ما بود از انتظار خجل
۱۲۰۴	۱۹۱۱) گر کند طاووس حیرت خانه اسباب گل	۱۱۹۵	۱۸۹۳) به رنگی یاس جوشیده است با دل
۱۲۰۵	۱۹۱۲) بس که افتاده ست باغ آرزو نایاب گل	۱۱۹۵	۱۸۹۴) ز من عمری ست می‌گردد جدا دل
۱۲۰۵	۱۹۱۳) می‌کند درس ری از رنگ و بو تکرار گل	۱۱۹۶	۱۸۹۵) گاه موج اشک و گاهی گرد افغان است دل
۱۲۰۶	۱۹۱۴) با چنین شوخی نشیند تا به کی بیکار گل؟	۱۱۹۶	۱۸۹۶) باز که بی جمالت طوفان شکسته بردل
۱۲۰۶	۱۹۱۵) در چمن گر جلوه ات آرد به روی کار گل	۱۱۹۷	۱۸۹۷) گر چنین جوشاند آثار دویی ننگش ز دل
۱۲۰۷	۱۹۱۶) می‌توان در باغ دید از سینه افکار گل	۱۱۹۷	۱۸۹۸) به پیروی تشنه داغی ست از هستی فراغ دل
۱۲۰۷	۱۹۱۷) نوبهار آرد به امداد من بیمار گل	۱۱۹۸	۱۸۹۹) از شوخی فضولی ما داشت عار وصل
۱۲۰۸	۱۹۱۸) اگر آن نازنین رود به تماشای رنگ گل	۱۱۹۸	۱۹۰۰) چیست در این فتنه زار عمر ستم در بغل؟
۱۲۰۸	۱۹۱۹) دلی آرمیده به خون مکش ز فسون رنگ و هوای گل	۱۱۹۹	۱۹۰۱) محو جنونی ساکنم شور بیابان در بغل
۱۲۰۹	۱۹۲۰) تا بست ادب نامه من در پر بسمل	۱۱۹۹	۱۹۰۲) ای از خرامت نقش پا خورشید تابان در بغل
۱۲۰۹	۱۹۲۱) وفور مال به تأکید خست است دلیل	۱۲۰۰	۱۹۰۳) می‌آید از دشت جنون گردم بیابان در بغل

قافیه م

۱۲۲۱	۱۹۳۹) در راه عشق توشه امنی نبرده ام	۱۲۱۱	۱۹۲۲) رفت فرصت ز کف، اما من حیرت توأم
۱۲۲۱	۱۹۴۰) هستی نیاز دامن تمناک کرده ام	۱۲۱۲	۱۹۲۳) نیست در میدان عبرت باکی از نیک و بدم
۱۲۲۲	۱۹۴۱) نور جان در ظلمت آباد بدن گم کرده ام	۱۲۱۲	۱۹۲۴) به هر زمین که خبرگیری از سواد عدم
۱۲۲۲	۱۹۴۲) شمع از وحشت نگاهی انجمن گم کرده ام	۱۲۱۳	۱۹۲۵) موج ما را شرم دریای کرم
۱۲۲۳	۱۹۴۳) زان بهار ناز حیرانم چه سامان کرده ام	۱۲۱۳	۱۹۲۶) بس که چون سایه ام از روز ازل تیره رفم
۱۲۲۳	۱۹۴۴) دیده مشتاقی از هر مو به بار آورده ام	۱۲۱۴	۱۹۲۷) هر گه حدیث خنجر نازش کنی رفم
۱۲۲۴	۱۹۴۵) به صد غبار در این دشت مبتلا شده ام	۱۲۱۴	۱۹۲۸) داغ از کیفیت آگاهی و اوها هم
۱۲۲۴	۱۹۴۶) پاکم از رنگ هوس تا به سجود آمده ام	۱۲۱۵	۱۹۲۹) سنگ راهم می‌خورد حرصی که دارد احتشام
۱۲۲۵	۱۹۴۷) بی‌تو در هر جا جنون جوش ندامت بوده ام	۱۲۱۶	۱۹۳۰) بس که دارد سوختن چون مجرم در دل مقام
۱۲۲۵	۱۹۴۸) از کتاب آرزو بایی دگر نگشوده ام	۱۲۱۶	۱۹۳۱) عمرها شد نقد دل بر چشم حیران است وام
۱۲۲۶	۱۹۴۹) برق حسنی در نظر دارم، به خود پیچیده ام	۱۲۱۷	۱۹۳۲) گهی حجاب و گه آیینۀ جمال توأم
۱۲۲۶	۱۹۵۰) چون تپش در دل نفس در زیده ام	۱۲۱۸	۱۹۳۳) دست و پا گم کرده شوق تماشای توأم
۱۲۲۷	۱۹۵۱) حرف داغی لاله‌سان زیر زبان در زیده ام	۱۲۱۸	۱۹۳۴) صورت خود ز تو نشناخته ام
۱۲۲۸	۱۹۵۲) عافیت‌ها در مزاج پرفشان در زیده ام	۱۲۱۹	۱۹۳۵) نیزنگ جلوه که به دل نقش بسته ام؟
۱۲۲۸	۱۹۵۳) سینه چاک یک جهان گرد هوس بالیده ام	۱۲۱۹	۱۹۳۶) باز بر خود تهمت عیشی چو بلبل بسته ام
۱۲۲۹	۱۹۵۴) سراگر بر آسمان یا بر زمین مالیده ام	۱۲۲۰	۱۹۳۷) تا هویشار عالم خمار گشته ام
۱۲۲۹	۱۹۵۵) بی‌خودی نهنفت اسرار دل غم پیشه ام	۱۲۲۰	۱۹۳۸) با هیچ کس حدیث نگفتن نگفته ام

- ۱۲۵۷ (۲۰۰۶) کوشور دماغی که به سودای تو افتم؟
 ۱۲۵۷ (۲۰۰۷) شب که عبرت را دلیل این شیستان یافتم
 ۱۲۵۸ (۲۰۰۸) آرزویی تاب شد، ساز بیانی یافتم
 ۱۲۵۹ (۲۰۰۹) چون آینه چندان به یرش تنگ گرفتم
 ۱۲۵۹ (۲۰۱۰) دوش گشتاخ به نظاره جانان رفتم
 ۱۲۶۰ (۲۰۱۱) تحیرمطلعی سرزد، چو صبح از خویشتر رفتم
 ۱۲۶۱ (۲۰۱۲) به دل گردی ز هستی یافتم، از خویشتر رفتم
 ۱۲۶۱ (۲۰۱۳) تا به دریوزه راحت طلبیدن رفتم
 ۱۲۶۲ (۲۰۱۴) گریه پرواز و گراز سعی تبیدن رفتم
 ۱۲۶۲ (۲۰۱۵) شب از رویت سخن های بهار اندوده می گفتم
 ۱۲۶۳ (۲۰۱۶) چون شمع می روم ز خود و شعله فافتم
 ۱۲۶۳ (۲۰۱۷) چنین کردش چشم تو می آید به جان انجم
 ۱۲۶۴ (۲۰۱۸) کند هرجا عرق زان ماه تابان گل فشان انجم
 ۱۲۶۴ (۲۰۱۹) چشمش افکنده طرح بیدادم
 ۱۲۶۵ (۲۰۲۰) از این حسرت قفس روزی دو پسندید آزادم
 ۱۲۶۵ (۲۰۲۱) قیامت می کند حسرت، مپرس از طبع ناشادم
 ۱۲۶۶ (۲۰۲۲) می رسد گویند باز آن آفتاب صبحدم
 ۱۲۶۷ (۲۰۲۳) ای دلت حسرت کمین انتخاب صبحدم
 ۱۲۶۷ (۲۰۲۴) زین باغ همچو شبنم رنج خیال بردم
 ۱۲۶۸ (۲۰۲۵) به گلشن ناله ای چند ارمغان بلبلان بردم
 ۱۲۶۸ (۲۰۲۶) دلبر شد و من با به دل سخت فشردم
 ۱۲۶۹ (۲۰۲۷) نه دنیا دیدم و نی سوی عقبی چشم واکردم
 ۱۲۶۹ (۲۰۲۸) عبث خود را چو آتش تهمت آلود غضب کردم
 ۱۲۷۰ (۲۰۲۹) نه عبادت، نه ریاضت کردم
 ۱۲۷۰ (۲۰۳۰) هنرها عرضه دادم، برصفای دل حسد کردم
 ۱۲۷۱ (۲۰۳۱) من خاکسار گردن ز کجا بلند کردم؟
 ۱۲۷۱ (۲۰۳۲) شب چشم امتیازی بر خرویش باز کردم
 ۱۲۷۲ (۲۰۳۳) چون شمع روزگاری با شعله ساز کردم
 ۱۲۷۲ (۲۰۳۴) ز علم و عمل نکته ها گوش کردم
 ۱۲۷۳ (۲۰۳۵) چو شبنم تا نقاب اعتبار خویش شک کردم
 ۱۲۷۳ (۲۰۳۶) ز تحقیق نقوش لوح امکان رفع شک کردم
 ۱۲۷۴ (۲۰۳۷) گهی گلزار جوشیدم، گهی خاشاک گل کردم
 ۱۲۷۴ (۲۰۳۸) مژه خواباندم و دل را به جمعیت علم کردم
 ۱۲۷۵ (۲۰۳۹) گذشت فرصت و سیر دل فگار نکردم
 ۱۲۷۵ (۲۰۴۰) خود را به عیش امکان پرمتهم نکردم
 ۱۲۷۶ (۲۰۴۱) گهی بر صبح پیچیدم، گهی با گل جنون کردم
 ۱۲۷۶ (۲۰۴۲) از هر طلیبی پیش ندامت گله کردم
 ۱۲۷۷ (۲۰۴۳) گر چراغ از نفس سوخته برمی کردم
 ۱۲۷۷ (۲۰۴۴) خوشا ذوقی که از دل عقده های گریز می کردم
 ۱۲۷۸ (۲۰۴۵) تومی رفتی و من شور قیامت ساز می کردم
 ۱۲۷۸ (۲۰۴۶) دمی چون شمع گر جیب تغافل چاک می کردم
 ۱۲۷۹ (۲۰۴۷) شب که در حسرت دیدار کمین می کردم
 ۱۲۷۹ (۲۰۴۸) گر لپی را به هوس ناله کمین می کردم
 ۱۲۸۰ (۲۰۴۹) چو آتش چند با هر خشک مغزی مشتعل کردم؟
 ۱۲۸۰ (۲۰۵۰) کفی خاکم، چه سان مقبول جست و جوی او کردم؟
 ۱۲۸۱ (۲۰۵۱) چو شمع از انفعالی آگهی بی تاب می کردم
 ۱۲۸۱ (۲۰۵۲) نفسی چند جدا از نظرت می کردم
 ۱۲۸۲ (۲۰۵۳) نه بر صحرای نظر دارم، نه در گلزار می کردم
 ۱۲۸۲ (۲۰۵۴) کف خاکستری می جوشم، از خود پاک می کردم
 ۱۲۸۳ (۲۰۵۵) نگه واری بس است از جیب عبرت سر برآوردم
 ۱۲۳۰ (۱۹۵۶) بس که نیرنگت قدح چیده ست در اندیشه ام
 ۱۲۳۰ (۱۹۵۷) از جراحات زار دل چیده ست دامان ناله ام
 ۱۲۳۱ (۱۹۵۸) در جنون گرنگسلد پیمان فرمان ناله ام
 ۱۲۳۱ (۱۹۵۹) دوش چون نی سطر دردی می چکید از خامه ام
 ۱۲۳۲ (۱۹۶۰) قصه دیوانگان دارد سراسر نامه ام
 ۱۲۳۲ (۱۹۶۱) تا دچار ناز کردن آن ترگس مستانه ام
 ۱۲۳۳ (۱۹۶۲) می دهد زب عمارت از خرابی خانه ام
 ۱۲۳۳ (۱۹۶۳) اشک شمع می بود یک عمر آبیان دانه ام
 ۱۲۳۴ (۱۹۶۴) عمری ست چون نفس به تبیدن فسانه ام
 ۱۲۳۵ (۱۹۶۵) برگ خودداری مجوید از دل دیوانه ام
 ۱۲۳۵ (۱۹۶۶) شور آفاق است جوشی از دل دیوانه ام
 ۱۲۳۶ (۱۹۶۷) فهم حقیقت من و ما را بهانه ام
 ۱۲۳۷ (۱۹۶۸) سرخط نازی ست امشب زخم های سینه ام
 ۱۲۳۷ (۱۹۶۹) از خیالت وحشت اندوزد دل بی کینه ام
 ۱۲۳۸ (۱۹۷۰) مرده ام، اما همان خجلت طراز هستی ام
 ۱۲۳۸ (۱۹۷۱) یاد من کردی، به سامان گشت ناز هستی ام
 ۱۲۳۹ (۱۹۷۲) با همه سرسبزی از سامان قدرت عاری ام
 ۱۲۳۹ (۱۹۷۳) پیمانه غنا کده بی مثالی ام
 ۱۲۴۰ (۱۹۷۴) رفتم ز خویش و یاد نگاهی ست حالی ام
 ۱۲۴۰ (۱۹۷۵) جز به مردن کم نگردد زحمت ناکامی ام
 ۱۲۴۱ (۱۹۷۶) تا کجا بوسی کف پایت شود ارزانی ام
 ۱۲۴۱ (۱۹۷۷) تو کریم مطلق و من گدا، چه کنی جز این که بخوانی ام
 ۱۲۴۲ (۱۹۷۸) نی که بی تو من همه جا بی سخن نی ام
 ۱۲۴۲ (۱۹۷۹) نیری گمان فرسودگی به غبار بی سروپایی ام
 ۱۲۴۳ (۱۹۸۰) ندارد آن قدر قطع از جهان غفلت اسبابم
 ۱۲۴۳ (۱۹۸۱) بی حوصلگی کرد در این بزم کبابم
 ۱۲۴۴ (۱۹۸۲) شب گردش چشمست قدحی داد به خوابم
 ۱۲۴۴ (۱۹۸۳) از بس که چون نگه ز تحیر لبالبم
 ۱۲۴۵ (۱۹۸۴) یک چشم حیرت است ز سرتا به پالم
 ۱۲۴۵ (۱۹۸۵) تأخیر ندارد خط فرمان نجاتم
 ۱۲۴۶ (۱۹۸۶) خاکم به سر که بی تو به گلشن نسوخته ام
 ۱۲۴۶ (۱۹۸۷) مثنی عرق ز جبهه به هر باب ریخته ام
 ۱۲۴۷ (۱۹۸۸) جولان جنون آخر بر عجز رسا بستم
 ۱۲۴۷ (۱۹۸۹) حضور معنی ام کم گشت تا دل بر صور بستم
 ۱۲۴۸ (۱۹۹۰) چو گوهر آخراز تجرید، نقش مدعا بستم
 ۱۲۴۹ (۱۹۹۱) به سعی ضعف گرفتم ز دام خویش نجستم
 ۱۲۴۹ (۱۹۹۲) شب از یاد خطت سر رشته جان بود در دستم
 ۱۲۵۰ (۱۹۹۳) به عشقت گر همه یک داغ سامان بود در دستم
 ۱۲۵۰ (۱۹۹۴) شب یار اگر پیام دل تنگ می فرستم
 ۱۲۵۱ (۱۹۹۵) بر جوش بهاری به دل تنگ شکستم
 ۱۲۵۱ (۱۹۹۶) هر که به برگ و ساز معیشت گریستم
 ۱۲۵۲ (۱۹۹۷) از هوس چون شمع اگر سر بر هوا برداشتم
 ۱۲۵۲ (۱۹۹۸) کاش یک نم گردش چشم تری می داشتم
 ۱۲۵۳ (۱۹۹۹) ز خود تهی شدم، از عالم خراب گذشتم
 ۱۲۵۴ (۲۰۰۰) به جست و جوی خود از سعی بی دماغ گذشتم
 ۱۲۵۴ (۲۰۰۱) شبی مشتاق رنگ آمیزی تصویر دل گشتم
 ۱۲۵۵ (۲۰۰۲) به تحریک نقابش گر شود مایل سرانگشتم
 ۱۲۵۵ (۲۰۰۳) به فقر آخر سوریگری فنانی خویشتم گشتم
 ۱۲۵۶ (۲۰۰۴) کو جهد؟ که چون بوی گل از هوش خود افتم
 ۱۲۵۶ (۲۰۰۵) کی در قفس و دام هوا و هوس افتم؟

۱۳۱۰	بس که چون طاووس پیچیده ست مستی در سرم	۱۲۸۳	ز دست عافیت داغم، سپید یأس پروردم
۱۳۱۱	محو دلم، مپرس ز تحقیق عنصرم	۱۲۸۴	دوش کز سیر بهار سوختن سر بریزم
۱۳۱۱	همچو آینه تحنّز سفرم	۱۲۸۴	بیخودی کردم، ز حسن بی حجابش سر زدم
۱۳۱۲	سرمه شد آخر به خواب بیخودی ها بیکرم	۱۲۸۵	چشم واکردم، به چندین رنگ و بساغر زدم
۱۳۱۳	بس که در هجرت و فرسود از ضعیفی بیکرم	۱۲۸۵	رفتم از خویش و به بزم جلوه اش لنگر زدم
۱۳۱۳	گر نینم نفس از دل بد مست برآرم	۱۲۸۶	پُر نفس می سوخت ما و من، ز غیرت تن زدم
۱۳۱۴	شبی که بی تو جهان را ز یأس تنگ برآرم	۱۲۸۶	امشب آن مست ناز می رسدم
۱۳۱۴	من در این بحر نه کشتی، نه کدو می آرم	۱۲۸۷	نه تعین، نه ناز می رسدم
۱۳۱۵	حباب وار که کرد این قدر گرفتارم؟	۱۲۸۸	آرزویی در گره بستم، ذری یکتا شدم
۱۳۱۵	به هوس چون پرتاووس چمن ها دارم	۱۲۸۸	زین باغ تا ستم کشی نشوونما شدم
۱۳۱۶	عرو حفتی در کار دارم	۱۲۸۹	بالی از آزادی افشاند، قفس پیما شدم
۱۳۱۶	ز سور و ماتم این انجمن ها کی خبر دارم؟	۱۲۸۹	چون حباب آن دم که سیر آهنگ این دریا شدم
۱۳۱۷	فغان گل می کند هر گه به وحشت گام بردارم	۱۲۹۰	حیف سازت که منش پرده آهنگ شدم
۱۳۱۸	خیال آن مژده عمری ست در نظر دارم	۱۲۹۰	خاک بودم، آب گشتم، گل شدم
۱۳۱۸	چواشک امشب به ساغر باده نابی دگر دارم	۱۲۹۱	کام از جهان گرفتم و ناکام هم شدم
۱۳۱۹	جز سوختن به یادت مشقی دگر ندارم	۱۲۹۱	در گلستانی که محو آن گل خود رو شدم
۱۳۱۹	در این حیرت سرا عمری ست افسون جرس دارم	۱۲۹۲	باغ هستی نیست جز رنگی که گرداند عدم
۱۳۲۰	پرافشانم چو صبح، افا گرفتاری هوس دارم	۱۲۹۲	با صد حضور باز طلبکار آمدم
۱۳۲۰	می پرست ایچادم، نشئه اول دارم	۱۲۹۳	دور از آن در چند در هردشت و در گرداندم؟
۱۳۲۱	در آن محفل کی ام تا من بگویم این و آن دارم؟	۱۲۹۳	سحر ز شرم زخشی مطلق به تاب رساندم
۱۳۲۱	به رنگ شمع ممکن نیست سوز دل نهان دارم	۱۲۹۴	خاک شوم به بی کسی تا به وطن رساندم
۱۳۲۲	عمری ست ز اسباب غنا هیچ ندارم	۱۲۹۴	شباب رفت و من از یأس مبتلا ماندم
۱۳۲۲	می آم به ساغر، اگر خشک شد، خمار ندارم	۱۲۹۵	ندارم رشته ای دیگر که آیین طلب بندم
۱۳۲۳	مقیم رحلدم، هر چند در کثرت وطن دارم	۱۲۹۶	به یاد نرگس او هر طرف احرام می بندم
۱۳۲۳	به حسرت غنجه ام، یعنی به دلنگی وطن دارم	۱۲۹۶	زان ناله که شب بی رخت افراخته بودم
۱۳۲۴	مپرسید از معاشی خنده عنوانی که من دارم	۱۲۹۷	شبی کز خیال تو گل چیده بودم
۱۳۲۵	غیرت انجمن جایی ست مأمنی که من دارم	۱۲۹۷	به باغی که چون صبح خندیده بودم
۱۳۲۵	بین به ساز و مپرس از ترانه ای که ندارم	۱۲۹۸	ناله عجز نای لب خاموش خودم
۱۳۲۶	کجاست دل؟ چه کنم؟ جای دیگری که ندارم	۱۲۹۸	صد بیابان جنون آن طرف هوش خودم
۱۳۲۶	چو سایه خاک به سر داغم از غمی که ندارم	۱۲۹۹	تحنّز آینه عالم مثال خودم
۱۳۲۷	بی کس شهیدم، خون هم ندارم	۱۲۹۹	گر نه شرابم چرا ساقی خون خودم؟
۱۳۲۷	به هستی از اثر اعتبار مایه ندارم	۱۳۰۰	گاه خرد جوهرم، گاه جنون خودم
۱۳۲۸	خاموشم و بی تابی فریاد تو دارم	۱۳۰۰	چو بوی گل به نظرها نقاب نگشودم
۱۳۲۸	زخمی به دل از دست نگارین تو دارم	۱۳۰۱	مشکل که دل سیاهی هستی زدایدم
۱۳۲۹	ز بس لبریز حسرت دارد امشب شوق دیدارم	۱۳۰۱	از قاصد دلبر خبر دل طلبیدم
۱۳۲۹	بر خموشی زده ام، فکر خروشی دارم	۱۳۰۲	شب بزم خیالی به دل سوخته چیدم
۱۳۳۰	خراب راحتم نپسندی ای تعمیر آزارم!	۱۳۰۲	به سودای هوس عمری در این بازار گردیدم
۱۳۳۰	فریود از غبار دهر چون آینه زنگارم	۱۳۰۳	به صد وحشت رفیق آه بی تاثیر گردیدم
۱۳۳۱	غبار یاسم، به هر تپیدن هزار بیداد می نگارم	۱۳۰۳	ز خود داری چو موج گوهر آخر سنگ گردیدم
۱۳۳۲	مسلمان گشتم و هیچ از میان نگسست زانم	۱۳۰۴	شب که آینه آن آینه رو گردیدم
۱۳۳۲	بر آسمان رسانم و گر بر هوا برم	۱۳۰۴	تا در این باغ گل افشان نمودم گردیدم
۱۳۳۳	بیزادار شوخی از طبع ادب تخمیر شرم	۱۳۰۵	هزار آینه با خود دچار کردم و دیدم
۱۳۳۳	ز دشت بیخودی می آیم، از وضع ادب دورم	۱۳۰۵	سحر کیفیت دیدار از آینه پرسیدم
۱۳۳۴	نی سر تعمیر دل دارم، نه تن می پرورم	۱۳۰۶	خون خودم و زین باغ به رنگی نرسیدم
۱۳۳۴	شعورت خواه مستم و انماید، خواه مخمورم	۱۳۰۶	سرمتمای پای بوسی به هرد و دشت می کشیدم
۱۳۳۵	ز بس ضعیف مزاج جهان تدبیرم	۱۳۰۸	در این گلشن نه بویی دیدم و نی رنگ فهمیدم
۱۳۳۵	ز شرم مدّت عمری که این زمان پیرم	۱۳۰۸	هیئات ناگه از نظرم رفت دلبرم
۱۳۳۶	نمی باشد نهی یک پرده از آهنگ تسخیرم	۱۳۰۹	سجده پیغامی نیاز کوی دلبر می برم
۱۳۳۶	چه نیرنگ است یارب در تماشاگاه تسخیرم!	۱۳۰۹	گراز سایه یک نقش پا برترم
۱۳۳۷	چه دولت است که من نامت از ادب گیرم!	۱۳۱۰	همچو شمع از خویش برد انداز وحشت برترم

- ۱۳۶۴ (۲۲۰۶) گردی نشد نمودار از عرصه گاه لافم
- ۱۳۶۵ (۲۲۰۷) در مکتب تأمل فارغ ز صوت و حرفم
- ۱۳۶۵ (۲۲۰۸) به صد گردون تسلسل بست دور ساغر عشقم
- ۱۳۶۶ (۲۲۰۹) زین گریه اگر باد بزد حاصل خاکم
- ۱۳۶۶ (۲۲۱۰) در حسرت آن شمع طرب، بعد هلاکم
- ۱۳۶۷ (۲۲۱۱) دوروزی گو به خون گل کرده باشد چشم منانکم
- ۱۳۶۷ (۲۲۱۲) از کجا وهم دورنگی به قدح ریخته رنگم؟
- ۱۳۶۸ (۲۲۱۳) ز بس گرد وحشت گرفته ست تنگم
- ۱۳۶۸ (۲۲۱۴) به اقبال حضورت صد گلستان عیش در چنگم
- ۱۳۶۹ (۲۲۱۵) چکیدن های اشکم؟ یا شکست شیشه رنگم؟
- ۱۳۷۰ (۲۲۱۶) چمن طراز شکوه جهان نیرنگم
- ۱۳۷۰ (۲۲۱۷) نمی دانم هجوم آباد سودای چه نیرنگم
- ۱۳۷۱ (۲۲۱۸) بی شبهه تحقیق نه شخصم، نه مثالم
- ۱۳۷۱ (۲۲۱۹) عمری ست قیامتکده گردش حالم
- ۱۳۷۲ (۲۲۲۰) تحیر سوخت پروازم، فسرودن کرد پامالم
- ۱۳۷۲ (۲۲۲۱) ز بس صرف ادب پیمایی عجز است احوالم
- ۱۳۷۳ (۲۲۲۲) مزع تسلیم ادب حاصلم
- ۱۳۷۳ (۲۲۲۳) نمود غنچه آن ات قدر ادب اقتضای تألم
- ۱۳۷۴ (۲۲۲۴) بعد کشتن نیز پنهان نیست داغ بسلم
- ۱۳۷۵ (۲۲۲۵) دوری بریت در غم و شادی گر کند این می قسمت جامم
- ۱۳۷۵ (۲۲۲۶) به این طاقوت نمی دانم چه خواهد بود انجام
- ۱۳۷۶ (۲۲۲۷) چنین ز شرم که گردید سرنگون جامم؟
- ۱۳۷۶ (۲۲۲۸) نشد از سعی تمکین وحشی آسودگی رام
- ۱۳۷۷ (۲۲۲۹) چندین مژه نیش است رگ خواب به چشمم
- ۱۳۷۷ (۲۲۳۰) از عزت و خواری نه امید است، نه بیم
- ۱۳۷۸ (۲۲۳۱) سحرز باغ تقدس رسید بوی نسیم
- ۱۳۷۹ (۲۲۳۲) شکوه فقر ملک بی نیازی کرد تسلیم
- ۱۳۷۹ (۲۲۳۳) تا کی ستم کند سرب می مغز تنم؟
- ۱۳۸۰ (۲۲۳۴) در تجرد تهمتی دیگر ندوزی بر تنم
- ۱۳۸۰ (۲۲۳۵) دیده های داری، چه می پرسی ز جیب و دامنم؟
- ۱۳۸۱ (۲۲۳۶) باز دل ست نوابی ست که من می دانم
- ۱۳۸۱ (۲۲۳۷) ز صد ابرام نباش است انفعالی چشم حیرانم
- ۱۳۸۲ (۲۲۳۸) به نقش سخت رویی های مردم بس که حیرانم
- ۱۳۸۳ (۲۲۳۹) بیرون دل نتوان یافت گرد جولانم
- ۱۳۸۳ (۲۲۴۰) دلیل کاروان اشکم، آه سرد را مانم
- ۱۳۸۴ (۲۲۴۱) هر چند در این مرحله بی تاب و توانم
- ۱۳۸۴ (۲۲۴۲) به سودای بهار جلوه ات عمری ست گریانم
- ۱۳۸۵ (۲۲۴۳) نی قابل سودم، نه سزاوار زینام
- ۱۳۸۵ (۲۲۴۴) به فکر غنچه، نی اندیشه گل می کند شبنم
- ۱۳۸۶ (۲۲۴۵) اگر دریا نگیرد خرده بر بیش و کم شبنم
- ۱۳۸۷ (۲۲۴۶) چون سیند اظهار مطلب از کجا پیدا کنم؟
- ۱۳۸۷ (۲۲۴۷) آدمم طرح بهار تازه ای انشا کنم
- ۱۳۸۸ (۲۲۴۸) وحشتی کو؟ تا وداع این همه غوغا کنم
- ۱۳۸۹ (۲۲۴۹) کوفضایی که نفس را ز دل آزاد کنم؟
- ۱۳۸۹ (۲۲۵۰) باده ندارم که به ساغر کنم
- ۱۳۹۰ (۲۲۵۱) به کمین دعوی هستی ام که چو شمعش از نظر افکنم
- ۱۳۹۰ (۲۲۵۲) بعد از این از صحبت این دیو مردم رم کنم
- ۱۳۹۱ (۲۲۵۳) زان پری چون شیشه تا کی شکوه حالی کنم؟
- ۱۳۹۲ (۲۲۵۴) بعد از این در گوشه دل چون نفس جا می کنم
- ۱۳۹۲ (۲۲۵۵) خط زاری که من چون سبحه املا می کنم
- ۱۳۳۷ (۲۱۵۶) ز سودای چشم تو تا کام گیرم
- ۱۳۳۸ (۲۱۵۷) چوماه نوبه چندین حسرت از خود کام می گیرم
- ۱۳۳۸ (۲۱۵۸) سراغ عیش ز عمر نمانده می گیرم
- ۱۳۳۹ (۲۱۵۹) ز فیض ناتوانی مصرعی در خلق ممتازم
- ۱۳۴۰ (۲۱۶۰) حیرت دمد از شوخی گل کردن رازم
- ۱۳۴۰ (۲۱۶۱) اگر ساقی ز موج باده بندد رشته بر سازم
- ۱۳۴۱ (۲۱۶۲) به دوق جست و جویی جیب هستی چاک می سازم
- ۱۳۴۱ (۲۱۶۳) به حیرت خویش را بیگانه ادراک می سازم
- ۱۳۴۲ (۲۱۶۴) نفس را بعد از این در سوختن افسانه می سازم
- ۱۳۴۲ (۲۱۶۵) قیامت کرد گل، در پیرهن بالیدنت نازم
- ۱۳۴۳ (۲۱۶۶) ز بال نارسا بر خویش پیچیده ست پروازم
- ۱۳۴۳ (۲۱۶۷) به لب حرف طلب زددم، به دل شور هوس سوزم
- ۱۳۴۴ (۲۱۶۸) شرار سنگم و در فکر کار خویش می سوزم
- ۱۳۴۴ (۲۱۶۹) وا کرد صبح آهی بر دل در تیشم
- ۱۳۴۵ (۲۱۷۰) آمد ز گلشن نازان جوهر تیشم
- ۱۳۴۶ (۲۱۷۱) باز از جهان حسرت دیدار می رسم
- ۱۳۴۶ (۲۱۷۲) از ضعف بس که در همه جا دیر می رسم
- ۱۳۴۷ (۲۱۷۳) تا نفس آب زندگی ست، هیچ به جونی رسم
- ۱۳۴۷ (۲۱۷۴) کرد کلفت انجام از نشاط مایوسم
- ۱۳۴۸ (۲۱۷۵) چه سان با دوست درد و داغ چندین ساله بنویسم؟
- ۱۳۴۸ (۲۱۷۶) ز چاک سینه آهی می نویسم
- ۱۳۴۹ (۲۱۷۷) چه مقدار خون عدم خورده باشم؟
- ۱۳۴۹ (۲۱۷۸) جنون دژه ام، در ساز وحشت سخت قلاشم
- ۱۳۵۰ (۲۱۷۹) بی روی تو گر گریه به اندازه کند چشم
- ۱۳۵۰ (۲۱۸۰) تا جلوه ات پراشاند از آشیانه چشم
- ۱۳۵۱ (۲۱۸۱) تا می ز جام هفت بدست می کشم
- ۱۳۵۱ (۲۱۸۲) چون شمع زحمتی که به شبگیر می کشم
- ۱۳۵۲ (۲۱۸۳) گم کرده ام دل، از فلک آزار می کشم
- ۱۳۵۳ (۲۱۸۴) تیغ آهی بر صف اندوه امکان می کشم
- ۱۳۵۳ (۲۱۸۵) خجلت ز دست فطرت کوتاه می کشم
- ۱۳۵۴ (۲۱۸۶) به عرض جوهر طافت در محیط چه جوشم؟
- ۱۳۵۴ (۲۱۸۷) چو دریا یک کلم موج است شوق بیخودی جوشم
- ۱۳۵۵ (۲۱۸۸) گهی در شعله می غلطم، گهی با آب می جوشم
- ۱۳۵۵ (۲۱۸۹) نه مضمون نقش می بندم، نه لفظ از پرده می جوشم
- ۱۳۵۶ (۲۱۹۰) غباری ز خاک عدم می خروشم
- ۱۳۵۷ (۲۱۹۱) زین سجده خود دار تقاخر چه فروشم؟
- ۱۳۵۷ (۲۱۹۲) در عالم حق، شهرت باطل چه فروشم؟
- ۱۳۵۸ (۲۱۹۳) ندانم مژده آواز پای کیست در گوشم
- ۱۳۵۸ (۲۱۹۴) ز حرف راحت اسباب دنیا پنبه در گوشم
- ۱۳۵۹ (۲۱۹۵) ز فیض گریه سرشار افسردن فراموشم
- ۱۳۵۹ (۲۱۹۶) ز بس که حیرت دیدار برده است ز هوشم
- ۱۳۶۰ (۲۱۹۷) ندانم مژده وصل که شد برق افکن هوشم
- ۱۳۶۰ (۲۱۹۸) ز بس که شور جنون گشت برق کلبه هوشم
- ۱۳۶۱ (۲۱۹۹) جنون از بس قیامت ریخت بر آینه هوشم
- ۱۳۶۱ (۲۲۰۰) پیش آن که بخوانی رقم سینه ریشم
- ۱۳۶۲ (۲۲۰۱) قفای زانوی پیری مقیم خلوت خویشم
- ۱۳۶۲ (۲۲۰۲) چراغ خامش، حیرت نگاه محفل خویشم
- ۱۳۶۳ (۲۲۰۳) چنین آفت نصیب از طبع راحت دشمن خویشم
- ۱۳۶۴ (۲۲۰۴) غبار عجز پروازی مقیم دامن خویشم
- ۱۳۶۴ (۲۲۰۵) نه گردون بلندی، نی زمین پستی خویشم

- ۱۴۲۰ به رنگ خامه ز بس ناتوانی اجزایم
۱۴۲۰ پروانه شوم، یا پرطاووس گشایم
۱۴۲۱ با کمال سرکشی عاجزترین عالم ایام
۱۴۲۲ بی سبیه نیست هستی از بس که ناتوان ایام
۱۴۲۲ چون کاغذ آتش زده از هرزه دوان ایام
۱۴۲۳ ز نه آسمان گذشته ست سرسجده آشنایم
۱۴۲۳ رنگ پیر ریخته الفت گلزار توایم
۱۴۲۴ نه وحدت سرایم، نه کثرت نوایم
۱۴۲۴ بی دست و پا به خاک ادب نقش بسته ایام
۱۴۲۵ چون سیحه یک دور روز که با هم نشستیم
۱۴۲۶ بر سینه داغ های تمنا نوشته ایام
۱۴۲۶ سطری اگر ز وضع جهان واتوخته ایام
۱۴۲۷ چون قلم راه تنجرد بس که تنها رفته ایام
۱۴۲۷ گردر هوای او قدمی پیش رفته ایام
۱۴۲۸ چون غنچه در خیال تو هرگاه رفته ایام
۱۴۲۸ یک دم آسایش به صد ابرام پیدا کرده ایام
۱۴۲۹ دیده انتظار را دام امید کرده ایام
۱۴۲۹ با کف خاکستری سودای اخگر کرده ایام
۱۴۳۰ هرسویه شوخی مژه پرواز کرده ایام
۱۴۳۰ دور هستی پیش از آگاهی تماش کرده ایام
۱۴۳۱ نشنیده حرف چند که ما گوش کرده ایام
۱۴۳۱ در جگر صد رنگ طوفان کرده ایام
۱۴۳۲ نسخه هیچ ایام، وهمی از عدم آورده ایام
۱۴۳۲ صبح است و ما دماغ تمنا رسانده ایام
۱۴۳۲ از زندگی به جز غم فردا نمانده ایام
۱۴۳۴ زین صفر کز عدم در هستی گشوده ایام
۱۴۳۴ یاران! نه در چمن، نه به باغی رسیده ایام
۱۴۳۵ پایمال ایام و فارغ از گله ایام
۱۴۳۵ نی خراب کعبه، نی سرگشته بتخانه ایام
۱۴۳۵ سرخوش آن نرگس مستانه ایام
۱۴۳۶ هیچ می دانی مال خود چرا شناختیم؟
۱۴۳۷ حسرتی در دل نمائد از بس که ما واسوختیم
۱۴۳۷ خرمن هستی به برق وهم عقبی سوختیم
۱۴۳۸ یاد آن فرصت که ما هم عذر لنگی داشتیم
۱۴۳۸ یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم
۱۴۳۹ دوش کزدود جگر طرح شبستان کردیم
۱۴۴۰ دیده را باز به دیدار که حیران کردیم؟
۱۴۴۰ جبهه کفر ز خجلت عرق افشان کردیم
۱۴۴۱ از چاک گریبان به دلی راه نکردیم
۱۴۴۱ چشم پوشیدیم، بر ما و من استغنا زدیم
۱۴۴۲ قابل باز امانت ها مگو آسان شدیم
۱۴۴۲ بی تکلف گر گدا گشتیم و گرسلمان شدیم
۱۴۴۳ عشق هوایی زد، به صد مستی جنون تاز آمدیم
۱۴۴۴ فرصت کمین پرواز چون ناله سپیدیم
۱۴۴۴ تا سایه صفت آینه از رنگ زدودیم
۱۴۴۵ جز حیرت از این مزرعه خرمن نمودیم
۱۴۴۵ خاک تم ایام امروز، دی محو باد بودیم
۱۴۴۶ در کارگاه تحقیق غیر از عدم نبودیم
۱۴۴۶ جغد ویرانه خیال خودیم
۱۴۴۷ چون نگه عمری ست داغ چشم حیران خودیم
۱۳۹۳ ای طرب! وجدی؛ که باز آغوش گل و می کنم
۱۳۹۳ دل را به یاد روی کسی یاد می کنم
۱۳۹۴ گاهی به ناله، که به تپش گرد می کنم
۱۳۹۴ شمع مان چشمی کز اشک آتشین ترمی کنم
۱۳۹۵ این که خود را در جواب خلق ناطق می کنم
۱۳۹۵ چیزی از خود هر قدم زیر قدم گم می کنم
۱۳۹۶ بس که در شغل ندامت روز و شب جان می کنم
۱۳۹۶ چون شرار کاغذ امشب عیش خرمن می کنم
۱۳۹۷ دل را به مستی از من و ما ساده می کنم
۱۳۹۷ زندگی را از قد خم عبرت آگه می کنم
۱۳۹۷ دعوت تنزی حسن بی مثالی می کنم
۱۳۹۸ صفحه هستی شرز تاراج آهی می کنم
۱۳۹۹ باز بی تابانه ایجاد نوایی می کنم
۱۳۹۹ عمرها شد از ادب موج گهر در دامنم
۱۴۰۰ چه میحر آیین پر داری به روی کار می بینم!
۱۴۰۰ ز نور و ظلمت امکان گر انتخاب گزینم
۱۴۰۱ هرجا باشم ادب گزینم
۱۴۰۲ تا چند ز غفلت طرب اندیش نشینم؟
۱۴۰۲ شرار کاغذی فرصت کمینم
۱۴۰۳ بی دستگاهی ای بود چون شمع در کمینم
۱۴۰۳ عمری ست ننگ افلاس افتاده در کمینم
۱۴۰۴ ندانم چو شمع از چه خجلت چنینم
۱۴۰۴ ادب سرشته عجزم، مهرس از آیینم
۱۴۰۵ گر شدم، تا چند شور حق و باطل بشنوم؟
۱۴۰۵ کباب عافیتم، بی دماغ افسر جاهم
۱۴۰۶ به هر طرف که هوای سفر شکست کلامم
۱۴۰۶ چون خامه از ضعیفی افلاک دستگامم
۱۴۰۷ صید کند شوقی ست از مهر تا به ماهم
۱۴۰۷ پیروز بی نشانی دارد دماغ جاهم
۱۴۰۸ وقت است کنیم گریه با هم
۱۴۰۹ ز دل چون غنچه یک چاک گریبانگیر می خواهم
۱۴۰۹ شب وصل است، از بخت اندکی توفیر می خواهم
۱۴۱۰ ز هستی صیقل چشمی به رفع رنگ می خواهم
۱۴۱۰ آو دود آخته ای می خواهم
۱۴۱۱ از انفعال عشرت موهوم آگهم
۱۴۱۱ ای نرگست حیا کده صلح و جنگ هم
۱۴۱۲ در حبیب غنچه بوی بهاری ست، رنگ هم
۱۴۱۲ خوشا عهدی که غم کوس تسلی می زد و دل هم
۱۴۱۳ نه تنها نا امید وصل یارم، دورم از دل هم
۱۴۱۳ خلق را نسبت بیگانگی ای هست به هم
۱۴۱۴ نه خط شناس امیدم، نه درس محرم بیم
۱۴۱۵ منم آن نشئه فطرت که خمستان قدیم
۱۴۱۵ من کیستم آخر که ره حمد تو بویوم؟
۱۴۱۶ با عشق نه نامی ست، نه ننگم که برآیم
۱۴۱۷ به ذوق سجده ای باز از عدم گلیاز می آیم
۱۴۱۷ عمری ست در نظرها اشک عرق نقاب آیم
۱۴۱۸ تا نفس مینای این بزم است، ساغر بر لب آیم
۱۴۱۸ به باد داد تپیدن غبار بی سرو پایم
۱۴۱۹ سایه وار از نارسایان جهان غیرت آیم
۱۴۱۹ تا حسرت سرمزل او بر د ز جابیم

۱۴۵۴	به کُنج نیستی عمری ست جای خویش می جویم	۱۴۴۷	خلوت پرست گوشه حیرانی خودیم
۱۴۵۵	شرواری ز فرصت رونمای خویش می جویم	۱۴۴۸	عزت کلاه بی سروسامانی خودیم
۱۴۵۵	نه لفظ از پرده می جوشد، نه معنی می دهد روی	۱۴۴۸	سودیم سراپا و به پایی نرسیدیم
۱۴۵۶	حرفم همه از مغز است، در پوست نمی گویم	۱۴۴۹	صد شکر که جز عجز گیاهی ندیدیم
۱۴۵۶	فسردن نیست ممکن دست بردارد ز پهلویم	۱۴۴۹	عمرها شد عرق از هستی مبهم داریم
۱۴۵۷	شکوه اسباب چند؟ دل به رسیدن دهیم	۱۴۵۰	تا خامه وار خود را از سعی وانداوریم
۱۴۵۷	گر ما گوئیم ما کنجاییم	۱۴۵۰	بر کاغذ آتش زده هر چند سواریم
۱۴۵۸	عمری ست به صحرای طلب عجز دراییم	۱۴۵۱	تا چند به هر مرده و بیمار بگیریم؟
۱۴۵۹	دل حیرت آفرین است، هر سونظر گشاییم	۱۴۵۱	وقت است کنم شور جنون عام و بگیریم
۱۴۵۹	چون کاغذ آتش زده مهمان بقاییم	۱۴۵۲	فریاد کز توهم نامحرم حضوریم
۱۴۶۰	بیگانه وضع ایم؟ یا آشناییم؟	۱۴۵۲	خیز کز درس دویی سرخط عاری گیریم
۱۴۶۱	اسم ای بی سمس، دیگر چه وانمایی؟	۱۴۵۳	در رخت نارفته از خود هر طرف سرمی زنیم
		۱۴۵۴	هر جا رفته ام از خویش، در راه تو می پیویم

قافیه ن

۱۴۸۳	داغم زابر دیده به شبنم گریستن	۱۴۶۲	شکست رنگی که بود آبیاری این گلشن؟
۱۴۸۴	زان تغافل گر چرا ناشاد باید زیستن؟	۱۴۶۳	صفای دل به چراغ دهد روغن
۱۴۸۴	ای حاجت دلیلی به ادبار زیستن	۱۴۶۳	عمرها در پرده بود اسرار وهم ما و من
۱۴۸۵	گریه این ساز است دور از وصل جانان زیستن	۱۴۶۴	در شکوه صافدل ندهد رخصت زبان
۱۴۸۶	تا به کی چون شمع باید تاج زر برداشتن؟	۱۴۶۵	کرد حرف بی شانه عالمی را تریبان
۱۴۸۶	آفت است اینجا، مباحث این ز سر برداشتن	۱۴۶۵	گرچه کز ذکر نمی گنجد حدیثی در زبان
۱۴۸۷	کار آسانی میدان تاج و کمر برداشتن	۱۴۶۶	تا کی غرور انجمن آرای بی زبان؟
۱۴۸۷	پیر گشتم، چند رنج آب و گل برداشتن؟	۱۴۶۶	ای التفات نام تو گیری زبان
۱۴۸۸	متغفل خلق را ناز صنم داشتن	۱۴۶۷	از سعی ما نیامد جز زور بر گریبان
۱۴۸۸	پُر ملاف از جوهر باریک بینی داشتن	۱۴۶۷	گشاد چشمی نشد نصیب به سیر نیرنگ این دبستان
۱۴۸۹	چو موج گوهر از این بحری تعب نگذشتن	۱۴۶۸	سخت جانی هر کجا آید به عرض امتحان
۱۴۸۹	به خودداری فسردی، گرم کردی جای نگذشتن	۱۴۶۹	طلب اگر لب ما می فشرد با دندان
۱۴۹۰	آنگهی تا کی کند روشن چراغ خویشتن؟	۱۴۶۹	سفر راخت عجز ما جز به عصای دیگران
۱۴۹۰	عجز ما جولانگر تدبیر نتوان یافتن	۱۴۷۰	بر آن سرم کز جنون نمایم بلند و پست خیال یکسان
۱۴۹۱	از جوان حسن سلوک پیر نتوان یافتن	۱۴۷۱	بعد مردن از غبار کیست تا باید نشان؟
۱۴۹۲	بر خط ترک و طلب گره خواهی یافتن	۱۴۷۲	وارستگی ز حسن در نمی دهد نشان
۱۴۹۲	باز چون جاده به پایی که ندارد رفتن	۱۴۷۲	خداست حاصل خدمت گزین درویشان
۱۴۹۳	از ناله دل ما تا کی رمیده رفتن؟	۱۴۷۳	کی شود وهم تعلق مانع وارستگیان؟
۱۴۹۳	یاد ابروی کجی زد به دل ما ناخن	۱۴۷۳	تا بگذرد به صد سرو گردن ز آسمان
۱۴۹۴	به خود پیچیده ام، بالیدن نتوان گمان بردن	۱۴۷۴	از تب شوق که دارد این قدر تاب استخوان؟
۱۴۹۴	حیف است به نیرنگی دل افسوس نبردن	۱۴۷۵	آخر از بار تعلق های اسباب جهان
۱۴۹۵	جایی که بود پیش بری پیش نبردن	۱۴۷۵	بسته ام چشم امید از الفت اهل جهان
۱۴۹۵	ندارد مریح جز طومار رمز بحر اوردن	۱۴۷۶	عرق ها دارد آن شمع حیا، لبیک از نظر پنهان
۱۴۹۶	در این معطل ندارد یمن راحت چشم واکردن	۱۴۷۶	غرور خود نمایی تا کنیم از یکدگر پنهان
۱۴۹۶	خوشا ذوق فنا و وحشت ساز شر کردن	۱۴۷۷	صورت اظهار معنی نیست محتاج بیان
۱۴۹۷	دل روشن چه لازم تیره از عرض هنر کردن؟	۱۴۷۸	سره زیر تیغ و پا بر خار باید تاختن
۱۴۹۸	آه! ناکام چه مقدار توان خون خوردن	۱۴۷۸	ما و نگاه شرمگین از تگ و تاز دوختن
۱۴۹۸	بی سیر عبرتی نیست ترک حیا نکردن	۱۴۷۹	می روم هر جا به ذوق عافیت اندوختن
۱۴۹۹	اگر مشتی غبار خود پریشان می توان کردن	۱۴۷۹	تا تب عشق آتش را داد سردر سوختن
۱۴۹۹	به دل گریک شر شوق تو پنهان می توان کردن	۱۴۸۰	کس چو شمع من نبوده ست آشنای سوختن
۱۵۰۰	چه قدر بهار دارد سوی دل نگاه کردن!	۱۴۸۱	سجده خوارست مست آبروی بی نان ریختن
۱۵۰۰	دمی ز عبرت اگر خم کند حیا کردن	۱۴۸۱	آینه وصل چیست؟ حیرتی آراستن
۱۵۰۱	گر به خون مشتاقان تیغ او کشد گردن	۱۴۸۲	به وادی که فروشد غبار ما ننشستن
۱۵۰۱	از خود سری معینید ادبار تا به گردن	۱۴۸۲	صفا گل کرده ای، تا کی غبار رنگ نشکستن؟
۱۵۰۲	تا کی کشدم شمع صفت زار نمردن؟	۱۴۸۳	هر چند نیست بی سبب غم گریستن

- ۱۵۳۱ (۲۵۰۱) ز یابوسش بهار عشرت جاوید سامان کن
۱۵۳۱ (۲۵۰۲) دل پیش نظر گیر و سرو برگی نمو کن
۱۵۳۲ (۲۵۰۳) ای هرزه در! ناله به لب دزد و گرہ کن
۱۵۳۲ (۲۵۰۴) سرمای اظهار بقا هیچ کسی کن
۱۵۳۲ (۲۵۰۵) ای رنگ طرب باخته خون با طبعی کن
۱۵۳۳ (۲۵۰۶) رخت سنگی ندارد، ای شررا وجودی رهایی کن
۱۵۳۴ (۲۵۰۷) آزادی آخربد بخت با من
۱۵۳۴ (۲۵۰۸) شور جنون شوقم تا خواست چین ز دامن
۱۵۳۵ (۲۵۰۹) چون صبح نخندد ز قیام غم دامن
۱۵۳۵ (۲۵۱۰) نشاندۀ عجزم بر آستانه که محوم از جیب تا به دامن
۱۵۳۶ (۲۵۱۱) محیط جلوه او موج خیز است از سراب من
۱۵۳۶ (۲۵۱۲) عرق دارد عنان احتیاج بی نقاب من
۱۵۳۷ (۲۵۱۳) به وهم این و آن خون شد دل غفلت پرست من
۱۵۳۷ (۲۵۱۴) ز شوخی تا قدح می گیرد آن بیداد مست من
۱۵۳۸ (۲۵۱۵) گل فروش از پرتو شمع من است این انجم
۱۵۳۸ (۲۵۱۶) جانکنی ها چیده هستی تا عدم بنیاد من
۱۵۳۹ (۲۵۱۷) در این وادی که می یابد سراغ اعتبار من؟
۱۵۳۹ (۲۵۱۸) تغافل دارد از اسباب امکان اقتدار من
۱۵۴۰ (۲۵۱۹) نیامد کوشش بی حاصل گردون به کار من
۱۵۴۰ (۲۵۲۰) ز بس محواست نقش آرزوها در کنار من
۱۵۴۱ (۲۵۲۱) سوخته لاله راز من، رفته گل از کنار من
۱۵۴۲ (۲۵۲۲) زین شکر که تا کوی تو شد راهبر من
۱۵۴۲ (۲۵۲۳) تمثال فنا می، چه نشان؟ کو اثر من؟
۱۵۴۳ (۲۵۲۴) هویی کشید کلک قیامت صریر من
۱۵۴۳ (۲۵۲۵) به این حیرت اگر باشد خروشی ناگزیر من
۱۵۴۴ (۲۵۲۶) به پهلوانک درد که دارد گوشه گیر من؟
۱۵۴۴ (۲۵۲۷) بس که بی رویت شکفتن رفته از تخمیر من
۱۵۴۵ (۲۵۲۸) اگر ناله گویی نیفشارد از من
۱۵۴۵ (۲۵۲۹) گل نشوونما چندان شکست یأس چید از من
۱۵۴۶ (۲۵۳۰) قاصد بوی گل، نتوان نهفتن راز من
۱۵۴۷ (۲۵۳۱) تب و تاب اشک چکیده ام، که رسد به معنی راز من؟
۱۵۴۷ (۲۵۳۲) چون شمع تا جکیدن اشک است ساز من
۱۵۴۸ (۲۵۳۳) بی نشان حسنی که درس جلوه می خواند ز من
۱۵۴۸ (۲۵۳۴) ی عجز سجده کارا طلب کن جبین ز من
۱۵۴۹ (۲۵۳۵) خم قامت نبرد ابرام طبع سخت کوش من
۱۵۴۹ (۲۵۳۶) ز خودداری نفس می زد تب و تاب چراغ من
۱۵۵۰ (۲۵۳۷) به هر جا پرتو حسنت برافروزد چراغ من
۱۵۵۰ (۲۵۳۸) بس که ناموس وفا دارد کمین حال من
۱۵۵۱ (۲۵۳۹) همچو بوی گل ز بس بی پرده است احوال من
۱۵۵۱ (۲۵۴۰) ندانم جز به زیر پا کجا باشد مقام من
۱۵۵۲ (۲۵۴۱) آه با مقصد تسلیم نیبوستم من
۱۵۵۲ (۲۵۴۲) چنین گشته حسرت کیستم من؟
۱۵۵۳ (۲۵۴۳) بگذشت ز خاکم بپ گل پیرهن من
۱۵۵۳ (۲۵۴۴) تا فلک بریاد ناکامی دهد تسکین من
۱۵۵۴ (۲۵۴۵) گلی که کس نشد آینه اش، مقابل او من
۱۵۵۴ (۲۵۴۶) به آهنگ چه مقصد شد نصفی عذر خواه من؟
۱۵۵۵ (۲۵۴۷) ز ره هوس به تو کی رسم؟ نفسی ز خود نرمیده من
۱۵۵۶ (۲۵۴۸) در جنون جوشی سویدا تنگ دارد جای من
۱۵۵۶ (۲۵۴۹) بعد مردن گرمین داغ است وحشت زای من
۱۵۵۷ (۲۵۵۰) گرد وحشت بس که بر هم چیده است اجزای من
- ۱۵۰۳ (۲۴۵۱) با من ساخت آخردوق شراب خوردن
۱۵۰۳ (۲۴۵۲) رفع غفلت نیست جز بوضع استغنا زدن
۱۵۰۴ (۲۴۵۳) نبرد ز جوهر فطرت به جنون شبهه و شک زدن
۱۵۰۴ (۲۴۵۴) چه بود سروکار غلط سباق؟ در علم و عمل به فسانه زدن
۱۵۰۵ (۲۴۵۵) چیست مردن؟ منفعل از هستی کاذب شدن
۱۵۰۶ (۲۴۵۶) گر حنا بر خاک پایت جبهه ها خواهد شدن
۱۵۰۶ (۲۴۵۷) موج خونم هر قدر طوفان نما خواهد شدن
۱۵۰۷ (۲۴۵۸) نور و ظلمت تا تعین را سبب خواهد شدن
۱۵۰۷ (۲۴۵۹) گریه به این واماندگی مطلق عنان خواهم شدن
۱۵۰۸ (۲۴۶۰) هم عنان آهم، آشوب جهان خواهم شدن
۱۵۰۸ (۲۴۶۱) رساند عمر به جایی دل از وفا کند
۱۵۰۹ (۲۴۶۲) غنیمت گیر چون آینه محو شان خود بودن
۱۵۰۹ (۲۴۶۳) خلقی ست غافل اینجا از کشتن و درودن
۱۵۱۰ (۲۴۶۴) تا چند به عیب من و ما چشم گشودن؟
۱۵۱۰ (۲۴۶۵) چه دارد این گیرو دار هستی؟ گذار صد نام و ننگ خوردن
۱۵۱۱ (۲۴۶۶) دل را به باد دادیم آه از نظر گشودن!
۱۵۱۲ (۲۴۶۷) ظلم است به تشویش دل اقبال نمودن
۱۵۱۲ (۲۴۶۸) دل چیست؟ که بی روی تراز درد تپیدن
۱۵۱۳ (۲۴۶۹) آن عجز شهیدم که به صد رنگ تپیدن
۱۵۱۳ (۲۴۷۰) ندارد ساز صحبت با ساطع عافیت چیدن
۱۵۱۴ (۲۴۷۱) روانی نیست محو جلوه را بی آب گردیدن
۱۵۱۵ (۲۴۷۲) بریشان کرد چون خاموشی ام آواز گردیدن
۱۵۱۵ (۲۴۷۳) مجواز ناله ام تاب نفس در سینه دزدیدن
۱۵۱۶ (۲۴۷۴) به مطلب می رساند وحشت از آفاق ورزیدن
۱۵۱۶ (۲۴۷۵) سراغ دل نخواهی از من دیوانه پرسیدن
۱۵۱۷ (۲۴۷۶) رسانده است به آن انجمن ز ما نرسیدن
۱۵۱۷ (۲۴۷۷) درس کمال خود گیر از ناله سرکشیدن
۱۵۱۸ (۲۴۷۸) آسان مکن تصور، ناز مغان کشیدن
۱۵۱۸ (۲۴۷۹) از چرخ بار منت تا کی توان کشیدن؟
۱۵۱۹ (۲۴۸۰) ما را ز بار هستی تا کی غم خمیدن؟
۱۵۲۰ (۲۴۸۱) چون ریشه در این باغ به آسون دمیدن
۱۵۲۰ (۲۴۸۲) صبح است، از این مرحله یأس به درزن
۱۵۲۱ (۲۴۸۳) بریشه خانه دل افسرده سنگ زن
۱۵۲۱ (۲۴۸۴) بر حیرت اوضاع جهان یک مژه خم زن
۱۵۲۲ (۲۴۸۵) بیای گرد راحت خرمن حسن
۱۵۲۲ (۲۴۸۶) هوس ها می دمد زین باغ، جوش گل تماشا کن
۱۵۲۳ (۲۴۸۷) اگر حسرت پرستی، خدمت ترک تمنا کن
۱۵۲۳ (۲۴۸۸) به سعی بی نشانی آن سوی امکان رهی واکن
۱۵۲۴ (۲۴۸۹) دل گر نه داغ عشق فروزد، کباب کن
۱۵۲۴ (۲۴۹۰) از دیده سراغ دل دیوانه طلب کن
۱۵۲۵ (۲۴۹۱) قد خم گشته را تا می توانی صرف طاعت کن
۱۵۲۶ (۲۴۹۲) حیا را دستگاه خود پسندی های طاعت کن
۱۵۲۶ (۲۴۹۳) به تماشای این چمن در مرگان فراز کن
۱۵۲۷ (۲۴۹۴) از خاک یک دو پایه فروتر نزل کن
۱۵۲۷ (۲۴۹۵) غم تلاش معور، عجز را مقدم کن
۱۵۲۸ (۲۴۹۶) ای به عشرت مقهم! سامان دردرس مکن
۱۵۲۸ (۲۴۹۷) ای خواجه! خود ستایی اقبال سرمکن
۱۵۲۹ (۲۴۹۸) از خود آرای به حبس جاودان لنگر مکن
۱۵۳۰ (۲۴۹۹) ای عدم پرورده! شوخی های پیدایی مکن
۱۵۳۰ (۲۵۰۰) ترشح مایه نازی، دلی را محو احسان کن

- ۱۵۵۸ (۲۵۵۱) شمع صفت دیدنی ست عجز جنون زای من
 ۱۵۵۸ (۲۵۵۲) چون گهر هر چند بر دریا تند غوغای من
 ۱۵۵۹ (۲۵۵۳) دهر طوفان دارد از طبع جنون بیمای من
 ۱۵۵۹ (۲۵۵۴) در خور گل کردن فقر است استغنائی من
 ۱۵۶۰ (۲۵۵۵) سوخت چون موج گهر بال تپیدن های من
 ۱۵۶۰ (۲۵۵۶) دوری مقصد دمد از سر کشیدن های من
 ۱۵۶۱ (۲۵۵۷) فلک نبست ره صبح لایالی من
 ۱۵۶۱ (۲۵۵۸) انفعالی باطن خاموش دارد بوی خون
 ۱۵۶۲ (۲۵۵۹) ز پرده آبی اگر با قباب تنگ برون
 ۱۵۶۲ (۲۵۶۰) گرز بزم آن بت ساقی لقب آید بیرون
 ۱۵۶۳ (۲۵۶۱) ببینم تا کی ام آرد جنون زین دامگه بیرون
 ۱۵۶۳ (۲۵۶۲) جنون ما بیابان هاست از آوارگی بیرون
 ۱۵۶۴ (۲۵۶۳) نفس عمارت دل دارد و شکستنش است این
 ۱۵۶۴ (۲۵۶۴) نیست ممکن واژگونی های طالع بیش از این

قافیه و

- ۱۵۷۳ (۲۵۷۸) طبعی که شد طرب اثر نوشند او
 ۱۵۷۴ (۲۵۷۹) پُر نارساست سعی تحزکمند او
 ۱۵۷۴ (۲۵۸۰) به این موهومی ام یارب که کرد آیین دار او!
 ۱۵۷۵ (۲۵۸۱) لباس کعبه پوشید از خط مشکین، عذار او
 ۱۵۷۵ (۲۵۸۲) دل آب گشت و نیست امید نگاه از او
 ۱۵۷۶ (۲۵۸۳) تبسم تا چه گل ریزد ز لعل می فروش او
 ۱۵۷۶ (۲۵۸۴) گراز موج گهر نشنیده ای رمز خروش او
 ۱۵۷۷ (۲۵۸۵) سر نقش پا به بلندیی رسد از شکوه خرام او
 ۱۵۷۷ (۲۵۸۶) من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او؟
 ۱۵۷۷ (۲۵۸۷) دل بسملی ست کز تیش بی نشان او
 ۱۵۷۸ (۲۵۸۸) نقاش تا کشد اثر ناتوان او
 ۱۵۷۹ (۲۵۸۹) کو عبرت آگهی؟ که به تحقیق راه او
 ۱۵۷۹ (۲۵۹۰) هر چند دورم از چمن جلوه گاه او
 ۱۵۸۰ (۲۵۹۱) منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو
 ۱۵۸۰ (۲۵۹۲) دل هوش باخته جمع شد ز فسون موسی و طور تو
 ۱۵۸۱ (۲۵۹۳) ای ز عیانت آشکار، شخصی تو و مثال تو
 ۱۵۸۱ (۲۵۹۴) غیر از تو کیست در چمن لایزال تو؟
 ۱۵۸۲ (۲۵۹۵) باز چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو
 ۱۵۸۲ (۲۵۹۶) رفتی و دل نشست به خون در قفای تو
 ۱۵۸۳ (۲۵۹۷) چو سرشک بی سربوایی ام قدمی نزد به هوای تو
 ۱۵۸۴ (۲۵۹۸) دل هم نثر ره به در کبریای تو

قافیه ه

- ۱۵۹۶ (۲۶۱۹) بر شعله تا چند نازیدن کاه؟
 ۱۵۹۷ (۲۶۲۰) در شکنج عزت اند ارباب جاه
 ۱۵۹۷ (۲۶۲۱) بس که می جوشد از این دریای حسرت حب جاه
 ۱۵۹۸ (۲۶۲۲) عالم و این تردماغی های جاه
 ۱۵۹۸ (۲۶۲۳) گر نفس چینه به این فرصت بساط دستگاه
 ۱۵۹۹ (۲۶۲۴) بس که ما بر آن لافست نگاه
 ۱۶۰۰ (۲۶۲۵) تار پیراهن حیاست نگاه
 ۱۶۰۰ (۲۶۲۶) گر دهد رنگ تماشای تو پرداز نگاه
 ۱۶۰۱ (۲۶۲۷) تا به شوخی نکشد زمره ساز نگاه
 ۱۶۰۱ (۲۶۲۸) ننگ دنیا بر ندارد همت معنی نگاه
 ۱۶۰۲ (۲۶۲۹) در محیطی فلک فلک طرب حباب انداخته

- ۱۵۶۵ (۲۵۶۵) فلک چه نقش کند صرف بند و بست جبین؟
 ۱۵۶۵ (۲۵۶۶) چون هلالم بی خیم تسلیم آن اختر جبین
 ۱۵۶۶ (۲۵۶۷) ز سجده بی خبری تا کی انفعالی جبین؟
 ۱۵۶۶ (۲۵۶۸) دست جرات دیدم آخر مغنم در آستین
 ۱۵۶۷ (۲۵۶۹) گر گدا دست طمع دزد ز هم در آستین
 ۱۵۶۸ (۲۵۷۰) سر طره ای به هوا فشان، ختنی ز مشک تر آفرین
 ۱۵۶۸ (۲۵۷۱) خواه غفلت پیشگی کن، خواه آگاهی گزین
 ۱۵۶۹ (۲۵۷۲) تا به کی باشی قفس فرسوده شان نگین؟
 ۱۵۷۰ (۲۵۷۳) گر قناعت را توانی داد سامان نگین
 ۱۵۷۰ (۲۵۷۴) شکست حادثه بر ما نیافت دست کمین
 ۱۵۷۱ (۲۵۷۵) بی سراغی نیست گرد هستی وحشت کمین
 ۱۵۷۱ (۲۵۷۶) ای اثرهای خرامت چشم حیران در کمین
 ۱۵۷۲ (۲۵۷۷) به کنج ابروی دلدار، خالی فتنه کمین
- ۱۵۸۴ (۲۵۹۹) رفت بهار عالمی در پی جست وجوی تو
 ۱۵۸۵ (۲۶۰۰) نمی گویم به عشرتگاه مجنون جهد پیمار تو
 ۱۵۸۵ (۲۶۰۱) مه نو می نماید امشبم از آسمان ابرو
 ۱۵۸۶ (۲۶۰۲) به پیری هم نیام غافل ز عشق آن کمان ابرو
 ۱۵۸۶ (۲۶۰۳) بس که رشک قامت او سوخت سرتاپای سرو
 ۱۵۸۷ (۲۶۰۴) بس که یاد قامتت بر باد داد اجزای سرو
 ۱۵۸۷ (۲۶۰۵) ای بی خبر! به درد دل ما رسیده رو
 ۱۵۸۸ (۲۶۰۶) همچون نفس به آینه دل رسیده رو
 ۱۵۸۸ (۲۶۰۷) ای بسمل طلب بی خون چکیده رو
 ۱۵۸۹ (۲۶۰۸) به پیکرم شکن پوست کوچه داده به هرسو
 ۱۵۹۰ (۲۶۰۹) نامنفعلی، گریه کن و چون مژه ترشو
 ۱۵۹۰ (۲۶۱۰) ای پرفشان گرد نفس! چندی شرار سنگ شو
 ۱۵۹۱ (۲۶۱۱) نمی گویم قیامت جوش زن، یا شور طوفان شو
 ۱۵۹۱ (۲۶۱۲) کجایی ای جنون! ویرانه ات کو؟
 ۱۵۹۲ (۲۶۱۳) ما غریب آشیان ایم، ای بلبلان! وطن کو؟
 ۱۵۹۲ (۲۶۱۴) ای گدا! گردور و گر نزدیک، و صف شاه گو
 ۱۵۹۳ (۲۶۱۵) ای فکر نازک را شهرت کمینی از مو
 ۱۵۹۳ (۲۶۱۶) گاه روی در خاکم، گاه جبهه بر زانو
 ۱۵۹۴ (۲۶۱۷) از بس که ضعیف طاقت بوسید روی زانو
 ۱۵۹۴ (۲۶۱۸) زین بزم شکل ساز نگر، یا ناوشنو

- ۱۶۰۲ (۲۶۳۰) ای به اوج قدس، فرش آستان انداخته
 ۱۶۰۳ (۲۶۳۱) چیست گردون این قدر در خلق غوغا ریخته؟
 ۱۶۰۴ (۲۶۳۲) به غبار این بیابان، نه نشان پا نشسته
 ۱۶۰۴ (۲۶۳۳) به تو نقش صحبت ما چه قدر به جا نشسته
 ۱۶۰۵ (۲۶۳۴) نپنداری همین روز و شب از هم سرباورده
 ۱۶۰۵ (۲۶۳۵) غبار خط ز لعل او به رنگی سرباورده
 ۱۶۰۶ (۲۶۳۶) ندیدم در غبار و دود این صحرای خوابیده
 ۱۶۰۶ (۲۶۳۷) غبارم بر نمی خیزد از این صحرای خوابیده
 ۱۶۰۷ (۲۶۳۸) به رفته ات اثر و هم مدهاست گره
 ۱۶۰۸ (۲۶۳۹) هزار نغمه به ساز شکست ماست گره
 ۱۶۰۸ (۲۶۴۰) زین چمن در کف ندارد غنچه دل جگر گره

۱۶۱۳	۲۶۴۸	زد عرق پیمانه حسنی ساغر اندر آینه	۱۶۰۹	۲۶۴۱	نیست خاموشی به کار شمع محفل جز گره
۱۶۱۳	۲۶۴۹	نیست محروم تماشا جوهر اندر آینه	۱۶۰۹	۲۶۴۲	وهم شهرت بهانه‌ایم همه
۱۶۱۴	۲۶۵۰	حیرت حسنی که زد نشتر به چشم آینه؟	۱۶۱۰	۲۶۴۳	این چه شکوه کبریاست؟ بی‌همه‌ای و با همه
۱۶۱۴	۲۶۵۱	ای تماشاگر چمن پرور به چشم آینه	۱۶۱۰	۲۶۴۴	برآرد گرم آتش دل زبانه
۱۶۱۵	۲۶۵۲	امروز کیست مست تماشاگر آینه؟	۱۶۱۱	۲۶۴۵	پری می‌فشان ای تعلق بهانه
۱۶۱۵	۲۶۵۳	خلق می‌ست معجز خود به تماشاگر آینه	۱۶۱۱	۲۶۴۶	پرتوت هرجا بپرداز کنار آینه
			۱۶۱۲	۲۶۴۷	بوی وصلی هست در رنگ بهار آینه

قافیه ی

۱۶۳۹	۲۶۹۵	چه دارم در نفس؟ جز شور عمر فرشته از یادی	۱۶۱۷	۲۶۵۴	ای نفس مایه! در این عرصه چه پرداخته‌ای؟
۱۶۳۹	۲۶۹۶	نه نفس تربیت کرد، نه دامن مددی	۱۶۱۸	۲۶۵۵	این چه طاووسی ناز است که انداخته‌ای؟
۱۶۴۰	۲۶۹۷	گردان فحط سرایت نکند نان مددی	۱۶۱۸	۲۶۵۶	چون صبح دارم از چمن رنگ جسته‌ای
۱۶۴۰	۲۶۹۸	عبث چون چشم قربانی و بال مرد وزن بردی	۱۶۱۸	۲۶۵۷	به غبار عالم جست و جوی چه یأس خسته نشسته‌ای؟
۱۶۴۱	۲۶۹۹	غبارم می‌کشد محمل به دوش ناله دردی	۱۶۱۹	۲۶۵۸	یک تار مو گراز سر دنیا گذشته‌ای
۱۶۴۱	۲۷۰۰	خوش آن ساعت که چون تمثال در آینه فردی	۱۶۲۰	۲۶۵۹	کیسه پرداز خیال شادی و غم رفته‌ای
۱۶۴۲	۲۷۰۱	اگر تا پای سروی سعی اهم رهبری کردی	۱۶۲۰	۲۶۶۰	گر همه رفتی چو ماه از چرخ پرت، سجده‌ای
۱۶۴۲	۲۷۰۲	خیالت هر کجا تمهید راحت پروری کردی	۱۶۲۱	۲۶۶۱	گر به گردون می‌کشی گردن، و گردر سجده‌ای
۱۶۴۳	۲۷۰۳	بر خود مشکن تا همه تن رنگ نگردي	۱۶۲۱	۲۶۶۲	ای امل آواره! فطرت را چه رسوا کرده‌ای؟
۱۶۴۳	۲۷۰۴	گاه گل، گاه چمن، گاه هوا می‌گردی	۱۶۲۲	۲۶۶۳	خلوت دل گزیده‌ای، ز آینه غار کرده‌ای
۱۶۴۴	۲۷۰۵	نیاز جلوه دارم حیرت آینه پروری	۱۶۲۲	۲۶۶۴	افسانه و فایه اگر گوش کرده‌ای
۱۶۴۴	۲۷۰۶	به کدام کزوفرای دنی! پر بال عزم هوس شدی؟	۱۶۲۳	۲۶۶۵	خشم را آینه پرداز ترخم کرده‌ای
۱۶۴۵	۲۷۰۷	که کشید دامن فطرت که به سیر ما و من آمدی؟	۱۶۲۳	۲۶۶۶	ای ضعیفی! داغم از طرزی که تلقین کرده‌ای
۱۶۴۶	۲۷۰۸	تو با این پنجه نازک چه لازم رنگ‌ها بندی؟	۱۶۲۴	۲۶۶۷	به وحشت‌نگاهی چه خو کرده‌ای؟
۱۶۴۶	۲۷۰۹	اگر اعتبار نچیدی بساط فخر پسندی	۱۶۲۴	۲۶۶۸	ای گل نیرنگ عدم! در چه فسون گم شده‌ای؟
۱۶۴۷	۲۷۱۰	مکش رنج تامل، گریزان خواهی و گرسودی	۱۶۲۵	۲۶۶۹	چه فرورد انجمن ادب، کم خودسری نمودی؟
۱۶۴۷	۲۷۱۱	در این محفل که پیدا نیست رنگ حسن مقصودی	۱۶۲۵	۲۶۷۰	کجا خلوت و انجمن دیده‌ای؟
۱۶۴۸	۲۷۱۲	نفس در طلب سوختی، دل ندیدی	۱۶۲۶	۲۶۷۱	دور از بساط وصل تو ماییم و دیده‌ای
۱۶۴۸	۲۷۱۳	شادم گزاین گلستان گرسوخته ندیدی	۱۶۲۷	۲۶۷۲	بر اراج بی‌نیازی اگر و رسیدی‌ای
۱۶۴۹	۲۷۱۴	به مکتب هوس از کیف و کم چه فهمیدی؟	۱۶۲۷	۲۶۷۳	شده عمرها که نشانده‌ام به کمین اشک چکیده‌ای
۱۶۵۰	۲۷۱۵	دی به گوش عبرت من، خواند بلبل سحری	۱۶۲۸	۲۶۷۴	ماییم و گرد هستی حرمان دیده‌ای
۱۶۵۰	۲۷۱۶	آفت ایجاد است طبع از دستگاه خودسری	۱۶۲۹	۲۶۷۵	داد عجز ما ندهد سعی هیچ مشغله‌ای
۱۶۵۱	۲۷۱۷	عالمی بر باد رفت از سعی بی‌پاوسری	۱۶۲۹	۲۶۷۶	بی‌تو دل در سینما دارد جنون افسانه‌ای
۱۶۵۲	۲۷۱۸	بی‌خبر از خود مگذر، جانب دل هم نظری!	۱۶۳۰	۲۶۷۷	زاهد! دانش نصیب قسمت مبهم نه‌ای
۱۶۵۲	۲۷۱۹	دوستان! زین خاکدان چون من ندارد دیگری	۱۶۳۰	۲۶۷۸	ای لعبت تحیر! نور چه آفتابی؟
۱۶۵۳	۲۷۲۰	مزد تلاشم به رهن، دیده ندارد گهری	۱۶۳۱	۲۶۷۹	عرق ریز خجالت می‌گدازد سعی بی‌تابی
۱۶۵۳	۲۷۲۱	ای سعی نگو! زین دشت در سر چه هوا داری؟	۱۶۳۱	۲۶۸۰	کاش با این خواب غفلت جوشد از دل یاری
۱۶۵۴	۲۷۲۲	به این تمکین خرامت، فتنه در خواب است پنداری	۱۶۳۲	۲۶۸۱	آه که با دلم نیست عهد وفاق الفتی
۱۶۵۵	۲۷۲۳	قدح از شوق لعلت چشم بی‌خواب است پنداری	۱۶۳۲	۲۶۸۲	در پرده هر رنگ، کمین کرده شکستی
۱۶۵۵	۲۷۲۴	خطا پرست مباش ای به راستی عاری!	۱۶۳۳	۲۶۸۳	عبث ای دشمن تحقیق! دل از وسوسه نخست
۱۶۵۶	۲۷۲۵	به یأس هم ننسندید ننگ بیکاری	۱۶۳۳	۲۶۸۴	مژه‌ور ز خواب ناز جستی
۱۶۵۶	۲۷۲۶	دمی که عجز شود دستگاه بیکاری	۱۶۳۴	۲۶۸۵	رفتی چو می از ساغر و دیگر ننشستی
۱۶۵۷	۲۷۲۷	به جلوه تو ننگه راز حیرت اظهاری	۱۶۳۴	۲۶۸۶	چه می‌شد اگر نمی‌برد این قدر رنج نفس هستی
۱۶۵۷	۲۷۲۸	ای گشاد و بست مرگات معقاری	۱۶۳۵	۲۶۸۷	یاد باد آن کز تبسم، فیضی عامی داشتی
۱۶۵۸	۲۷۲۹	آسوده است شوق، ز دل پیش نگذری	۱۶۳۵	۲۶۸۸	ای آن‌که رمز اخفا با صد ترانه گفتی
۱۶۵۸	۲۷۳۰	دلدار، قدح بر کف، ما، مُرده به مخموری	۱۶۳۵	۲۶۸۹	گهر و محیط تو قوی، نه سفر گزین، نه اقامتی
۱۶۵۹	۲۷۳۱	فریبم می‌دهد آسودگی، ای شوق! تدبیری!	۱۶۳۶	۲۶۹۰	گراز گوهر کمر سازی، و گردستار زربچی
۱۶۶۰	۲۷۳۲	بی‌حاصلی‌ام بست به گردن خم پیری	۱۶۳۶	۲۶۹۱	به ذوق عافیت ای ناله! تا کی در جگر پیچی؟
۱۶۶۰	۲۷۳۳	سرشکم صد سحر خندید و پیدا نیست تأثیری	۱۶۳۷	۲۶۹۲	جهد کن تا نروی بر اثر نیک و بدی
۱۶۶۱	۲۷۳۴	عبار فتنه چرخ ستمگر تا کجا گیری؟	۱۶۳۸	۲۶۹۳	کیستم من؟ نفس سوخته منجمدی
۱۶۶۱	۲۷۳۵	مژه به هم نزی، آینه به زنگ نگیری	۱۶۳۸	۲۶۹۴	کی‌ام من؟ شخص نوبیدی سرشتی، عبرت ایجاد

- ۱۶۸۹ (۲۷۸۶) شعله جزاله‌ای، در مشق اوهام اکملی
 ۱۶۹۰ (۲۷۸۷) بد و نیک طالب هره شد، تو چرا به وسوسه توأمی؟
 ۱۶۹۱ (۲۷۸۸) دیده‌ای داریم محو انتظار مقدمی
 ۱۶۹۱ (۲۷۸۹) چومن به دامگو عبرت اوفتاده کمی
 ۱۶۹۲ (۲۷۹۰) به طرف پختگان تقلید دارد خجالت خامی
 ۱۶۹۲ (۲۷۹۱) به وضع غریب منظوری تابستی آرامی
 ۱۶۹۳ (۲۷۹۲) خطابی می‌کند امشب چمن دربار پیغامی
 ۱۶۹۳ (۲۷۹۳) گرنیست در این میکده‌ها دور تمامی
 ۱۶۹۴ (۲۷۹۴) زهی بهار تجدد به گلشن تو دوامی
 ۱۶۹۴ (۲۷۹۵) با بحث و جدل گرهمه برجیس علومی
 ۱۶۹۵ (۲۷۹۶) شب چشم نیم‌مستش وا شد ز خواب نیمی
 ۱۶۹۶ (۲۷۹۷) ز غرور شمع و رعوتش، همه جاست آفت روشنی
 ۱۶۹۷ (۲۷۹۸) زاستغنا نگشتی مایل فریاد قربانی
 ۱۶۹۷ (۲۷۹۹) ز دستگاه میر زحمت گرانجانی
 ۱۶۹۸ (۲۸۰۰) آمدیم و آوردیم سجده‌ای که می‌دانی
 ۱۶۹۸ (۲۸۰۱) برداشتن دل ز جهان کرد گرانی
 ۱۶۹۹ (۲۸۰۲) نمی‌دانم ز گلزارش چه گل چیده‌ست حیرانی
 ۱۶۹۹ (۲۸۰۳) در این حدیقه نه‌ای قدر دان حیرانی
 ۱۷۰۰ (۲۸۰۴) مباح سبیه صفت مرده تن آسانی
 ۱۷۰۱ (۲۸۰۵) در آن محفل که الفت قابل زانوست پیشانی
 ۱۷۰۱ (۲۸۰۶) نمی‌گنجم به عالم، بس که از خود گشته‌ام فانی
 ۱۷۰۲ (۲۸۰۷) قدح پیمای زخم در هوای آب پیکانی
 ۱۷۰۲ (۲۸۰۸) ز بس که کرد قصور نگاه مرگانی
 ۱۷۰۳ (۲۸۰۹) ز عریانی جنون ما نشد مغرور سامانی
 ۱۷۰۳ (۲۸۱۰) به دل دارم چو شمع از شعله‌های آه سامانی
 ۱۷۰۴ (۲۸۱۱) نشد حجاب خیالم غبار جسامانی
 ۱۷۰۵ (۲۸۱۲) عمری ست همچو مرغان از درد ناتوانی
 ۱۷۰۵ (۲۸۱۳) افتادهم به راحت چون اشک بی‌روانی
 ۱۷۰۶ (۲۸۱۴) شهیدان وفا را درس دیداری ست پنهانی
 ۱۷۰۶ (۲۸۱۵) ز پیراهن برون، بی‌شکوهی نیست عریانی
 ۱۷۰۷ (۲۸۱۶) نمی‌باشد چومن در کسوت تجرید عریانی
 ۱۷۰۷ (۲۸۱۷) تبسم قابل چاکي نشد ناموس عریانی
 ۱۷۰۸ (۲۸۱۸) به عزم بسملم تیغ که دارد میل عریانی؟
 ۱۷۰۹ (۲۸۱۹) تنش را پیرهن چون گل دمید افسون عریانی
 ۱۷۰۹ (۲۸۲۰) زین گلستان نیست محتاج دامن چیدنی
 ۱۷۱۰ (۲۸۲۱) چون فنا باید رفیق بی‌غمی پیدا کنی
 ۱۷۱۰ (۲۸۲۲) حذر از تعین وحشتی که به خلق فتنه عیان کنی
 ۱۷۱۱ (۲۸۲۳) شرر کاغذی، آرایش دکان نکنی
 ۱۷۱۲ (۲۸۲۴) هره به تقلید و هوس، جانب دل رونکنی
 ۱۷۱۲ (۲۸۲۵) هر چند جز به عجز تقدّم نمی‌کنی
 ۱۷۱۳ (۲۸۲۶) در دلی، انا به قدر اشکم افسون می‌کنی
 ۱۷۱۳ (۲۸۲۷) معراج ماست پستی، اقبال ما زبونی
 ۱۷۱۴ (۲۸۲۸) به خاک ناامیدی نیست چومن خفته در خونی
 ۱۷۱۴ (۲۸۲۹) صد رنگ نقش بستیم در یاد گل جبینی
 ۱۷۱۵ (۲۸۳۰) اگر سیر زمین داری، وگر افلاک می‌بینی
 ۱۷۱۵ (۲۸۳۱) به هستی از گداز انفعالم نیست تسکینی
 ۱۷۱۶ (۲۸۳۲) بزم به جنون زد هوس طرح زمینی
 ۱۷۱۶ (۲۸۳۳) عافیت پیش آیدت وقتی که از دنیا روی
 ۱۷۱۷ (۲۸۳۴) عمر سبک عنان کجاست؟ از نظرم تومی روی
 ۱۷۱۷ (۲۸۳۵) ای بی‌خبر! مگو که چو مژدی، خدا شوی
 ۱۶۶۲ (۲۷۳۶) به امن سبقت جهد از هزار قافله گیری
 ۱۶۶۲ (۲۷۳۷) من و دیوانه خوطلی که هرجا سر کند بازی
 ۱۶۶۳ (۲۷۳۸) گرفتم شوخی‌ات با شور صد محشر کند بازی
 ۱۶۶۳ (۲۷۳۹) به گلزاری که آن شوخ چمن پیکر کند بازی
 ۱۶۶۴ (۲۷۴۰) در این مکتب که با آن طفل بازیگر کند بازی؟
 ۱۶۶۴ (۲۷۴۱) تبسم از لبست چون موج در گوهر کند بازی
 ۱۶۶۴ (۲۷۴۲) غبار هوش طوفان دارد، ای مستی! جنون تازی؟
 ۱۶۶۵ (۲۷۴۳) نمی‌باشد دل مایوس بی‌کیفیت نازی
 ۱۶۶۵ (۲۷۴۴) حریف مشرب قمری نه‌ای، طاووسی نازی
 ۱۶۶۶ (۲۷۴۵) الهی سخت بی‌برگم به ساز طاعت اندوزی
 ۱۶۶۶ (۲۷۴۶) چه دولت است نشاط تجدد اندوزی!
 ۱۶۶۷ (۲۷۴۷) به نوای حاجت مفعول ز دل فسرده کجاست؟
 ۱۶۶۷ (۲۷۴۸) مشکل از هره دوی جز به تب و تاب رسی
 ۱۶۶۸ (۲۷۴۹) چه غافلی که ز من نام دوست می‌پرسی!
 ۱۶۶۹ (۲۷۵۰) پیرو تسلیم باش، آخره جایی می‌رسی
 ۱۶۷۰ (۲۷۵۱) خوش است از دور، نذر محفل هم صحبتان بوسی
 ۱۶۷۰ (۲۷۵۲) کی‌ام من؟ از نصیب شوخی اظهار مایوسی
 ۱۶۷۱ (۲۷۵۳) که دم زند و من و ما، دمی که ما تو نباشی؟
 ۱۶۷۱ (۲۷۵۴) چو قارون تو خاک اگر رفته باشی
 ۱۶۷۲ (۲۷۵۵) ای دل گم‌کرده تسکین! در هوایی رفته باشی
 ۱۶۷۳ (۲۷۵۶) ز چه ناز بای دعوی به فلک گشاده باشی؟
 ۱۶۷۳ (۲۷۵۷) گریک مژه چون چشم فراهم شده باشی
 ۱۶۷۴ (۲۷۵۸) نیری گمان که مفتی! به خدا رسیده باشی
 ۱۶۷۴ (۲۷۵۹) ز نفس اگر در روزی به بقا رسیده باشی
 ۱۶۷۵ (۲۷۶۰) کجاست آن همه فرصت که دل به وهم خراشی؟
 ۱۶۷۵ (۲۷۶۱) تا چند ناز غازه و زنج حنا کشی؟
 ۱۶۷۶ (۲۷۶۲) چه شد آستان حضور دل؟ که تورنج دیرو حرم کشی
 ۱۶۷۷ (۲۷۶۳) می‌جام قناعت اگر بجشی، المی ز جنون هوس نکشی
 ۱۶۷۷ (۲۷۶۴) از این نه‌منظر نیرنگ تا برتر زم جوشی
 ۱۶۷۸ (۲۷۶۵) خیالش بر نمی‌تابد شعور، ای بیخودی! جوشی؛
 ۱۶۷۸ (۲۷۶۶) تا چند کند دل الم بیهوده کوشی؟
 ۱۶۷۹ (۲۷۶۷) به گرد سرمه خفتن تا کی از بیداد خاموشی؟
 ۱۶۷۹ (۲۷۶۸) بویچ است قماش توبه اظهار تلافی
 ۱۶۷۹ (۲۷۶۹) ای شیخ! به تدبیر امل بیهده صرفی
 ۱۶۸۰ (۲۷۷۰) جهان کورانه دارد سعی نخجیری به تاریکی
 ۱۶۸۱ (۲۷۷۱) سجده بنیادی، بسازی جبهه با افتادگی!
 ۱۶۸۱ (۲۷۷۲) بس که گردید آبیاری ما ز پا افتادگی
 ۱۶۸۲ (۲۷۷۳) چند پیچند بر من بی‌دست و پا افتادگی؟
 ۱۶۸۲ (۲۷۷۴) کرد شبنم را به خورشید آشنا افتادگی
 ۱۶۸۳ (۲۷۷۵) عمر گذشت و همچنان داغ وفاست زندگی
 ۱۶۸۳ (۲۷۷۶) بس که بی‌روی تو خجالت کرد خرم زندگی
 ۱۶۸۴ (۲۷۷۷) دارد به من دل‌شده امشب سر چنگی
 ۱۶۸۴ (۲۷۷۸) ز نیرنگ خیال طفل شوخی، شعله در چنگی
 ۱۶۸۵ (۲۷۷۹) چوبی گل ز چه افسردگی مقید رنگی؟
 ۱۶۸۶ (۲۷۸۰) جز عافیت نیست به سودای تونگی
 ۱۶۸۶ (۲۷۸۱) ندارد ساز این محفل مخالف پرده آهنگی
 ۱۶۸۷ (۲۷۸۲) رمی! بی‌تابی‌ای! تغییر رنگی! گردش حالی؛
 ۱۶۸۷ (۲۷۸۳) به ما و من غلو دارد دنی تا فطرت عالی
 ۱۶۸۸ (۲۷۸۴) باز آمد در چمن یاد از صغیر بلبل
 ۱۶۸۸ (۲۷۸۵) ای هوش! سخت داغی ست یاد بهار طفلی

- ۱۷۳۱ (۲۸۵۹) نشد آیینۀ کیفیت ما ظاهر آرای
۱۷۳۱ (۲۸۶۰) حیرت قفسم، کواثر عجز و رسایی؟
۱۷۳۲ (۲۸۶۱) بهار است ای ادب! بگذار از شوق تماشایی
۱۷۳۲ (۲۸۶۲) دویی هوس نکنی، سوی خود نظر نگشایی
۱۷۳۳ (۲۸۶۳) ای جگر خون‌کن پوشیده و پیدا! چه بلایی!
۱۷۳۳ (۲۸۶۴) اگر جانی، وگر جسمی، سراپ مطلب مایی
۱۷۳۴ (۲۸۶۵) عنانم گر نگیرد خاطر آیینۀ سیمایی
۱۷۳۵ (۲۸۶۶) در زندگی نگشتم منظور آشنایی
۱۷۳۵ (۲۸۶۷) چه معنی بیانی، چه لفظ آشنایی
۱۷۳۶ (۲۸۶۸) شور گم‌گشتگی‌ام زد به در رسوایی
۱۷۳۶ (۲۸۶۹) به نموسری ندارد گل باغ کبریا
۱۷۳۷ (۲۸۷۰) بری تا ز تحقیق دیدار بویی
۱۷۳۸ (۲۸۷۱) محو بودم، هر چه دیدم دوش، دانستم تویی
۱۷۳۸ (۲۸۷۲) به عجز کوش، ز نشو و نما چه می‌جویی؟
۱۷۳۹ (۲۸۷۳) چو محو عشق شدی، رهنما چه می‌جویی؟
۱۷۳۹ (۲۸۷۴) به وحشت بر نمی‌آیم ز فکر چشم جادویی
۱۷۴۰ (۲۸۷۵) بهار آن دل که خون گردد به سودای گل رویی
۱۷۴۰ (۲۸۷۶) بر هر گلی دمیده‌ست افسون آرزویی
۱۷۴۱ (۲۸۷۷) تمثال خیال‌ایم، چه زشتی؟ چه نکویی؟
۱۷۴۲ (۲۸۷۸) به سؤالی هرزه طبعان چه قدر صواب گویی؟
۱۷۴۲ (۲۸۷۹) تا چند رموز من و ما با همه گویی؟
۱۷۴۳ (۲۸۸۰) به ناقوس دل امشب از جنون خورده‌ست پهلویی
- ۱۷۱۸ (۲۸۳۶) ای نم اشک! هوس مایل مرگان نشوی
۱۷۱۹ (۲۸۳۷) تا محرم طبیعت بلبل نمی‌شوی
۱۷۱۹ (۲۸۳۸) به شهرت زد اقبال خلق از تباهی
۱۷۲۰ (۲۸۳۹) به طبع مقبلان یارب! کدورت را مده راهی
۱۷۲۰ (۲۸۴۰) لاجول‌خوان به در زن از التفات شاهمی
۱۷۲۱ (۲۸۴۱) در دل زد خیالی پرتو مهوت سحر گاهمی
۱۷۲۱ (۲۸۴۲) ما را نه غروری ست، نه فقی، نه کلاهی
۱۷۲۲ (۲۸۴۳) خلقی ست به هردشت و در از کوشش واهی
۱۷۲۲ (۲۸۴۴) چه لازم است در این عرصه عجز کیش برایی؟
۱۷۲۳ (۲۸۴۵) دلت فسرده، جنونی؟ کز آشیانه برایی
۱۷۲۳ (۲۸۴۶) سبکسازي ست هر گه در نظرها بی‌درنگ آیی
۱۷۲۴ (۲۸۴۷) گه به رومی دوی و گاه به سرمی آیی
۱۷۲۴ (۲۸۴۸) حیا بت ساغرو با بحر ظرفان پیش می‌آیی
۱۷۲۵ (۲۸۴۹) ای که در دیرو حرم مست کرم می‌آیی
۱۷۲۶ (۲۸۵۰) ماییم و دلی سرور بی‌سروپایی
۱۷۲۶ (۲۸۵۱) در گرفته‌ست زمین تا به فلک بی‌سروپایی
۱۷۲۷ (۲۸۵۲) نقش ما شد و بالی یکتایی
۱۷۲۷ (۲۸۵۳) در این ویرانه بی‌سعی قناعت و نشد جایی
۱۷۲۸ (۲۸۵۴) ز خویش رفته‌ام، اما نرفته‌ام جایی
۱۷۲۸ (۲۸۵۵) در یاد او نرفتیم زین انجمن به جایی
۱۷۲۹ (۲۸۵۶) چو چینی شدم محو نازک‌آدایی
۱۷۳۰ (۲۸۵۷) نه با صحرا سری دارم، نه با گلزار سودایی
۱۷۳۰ (۲۸۵۸) بیرون‌تاز است حسن بی‌نشان از گرد پیدایی

سرگذشت، شاعری و دنیانگری عبدالقادر بیدل

به قلم: اسدالله حبیب

دیوان غزلیات بیدل به تصحیح بیدل شناسان ورزیده، سیدمهدی طباطبایی و علیرضا قزوه، دو ادب‌پژوه و شاعر نامور، به دسترس شوق‌مندان شعرپارسی و سخن‌سرآمد بیدل گذاشته شد. زهی ارمغانِ جان‌افروز و نویدِ نشاط‌اندوز!

مصطحان گرامی در چندوچونی کار تصحیح و چپستی و چگونگی نسخه‌ها، خود سخن خواهند داشت. من دین خود دانستم تا اگر پذیرفتنی باشد، با سخنانی مقدّماتی و سلسله‌بحث‌ها، شمعی فراروی خواننده این دفتر روشن کنم.

زیست‌نامه بیدل

بیدل در مقدمه کتاب چهار عنصر، خود را ابوالمعانی عبدالقادر بیدل می‌نامد.^۱ او دو عنصر نخست این کتاب را بین چهل و یک تا چهل و شش سالگی خود نوشته است. بر مبنای همین کتاب، میرزا قلندر، کاکای بیدل به او چنین گفته است که تاریخ تولّدش را میرزا ابوالقاسم ترمذی به حساب ابجد از دو عبارت «فیض قدس» و «انتخاب» استخراج کرده است.^۲ سال‌زادی که از این عبارت‌ها برمی‌آید، ۱۰۵۴ هجری مهتابی (۱۶۴۴ میلادی)، مصادف با واپسین دهه پادشاهی شاه جهان است.

بیدل در چهار عنصر، لقب ابوالمعانی را با لحن هزل در کنار نام خود آورده است و پس از او چنان پنداشته شده که شاید دیگران چنان لقب را به وی اطلاق کرده‌اند و پژوهشگران پسین، ذکر آن را در کنار نام بیدل لازم شمرده‌اند. زادگاه او شهر پتنه^۳ مرکز ایالت بیهار^۴ یکی از ایالات شمالی هند است که زمانی عظیم‌آباد نامیده می‌شد.

در تذکره مرآت واردات، زادگاه بیدل، اکبرنگر (راج محل) آمده است^۵ که اشتباه می‌نماید. برای ترجیح پتنه بر اکبرنگر به عنوان زادگاه بیدل، دلایل ذیل بسنده است:

۱. چهار عنصر، ۶۴. بنابر این «محمّد عبدالقادر» که بعضی در کابل زمره می‌کنند، اشتباه است.

۲. همان.

۳. Bihar.

3. Patna

۵. تذکره مرآت واردات، ۱.

۱. اگر مؤلف مرآت واردات هم‌روزگار بیدل است و به همین دلیل باید سخن او را درباره زادگاه بیدل ارج نهاد، خوشگونیز شاگرد و همدم بازپسین سال‌های زندگی بیدل بود و به اشتباه او را اکبرآبادی الوطن شمرده‌است.

۲. بیدل در چهار عنصر در بیان رخدادهای سال‌های نوجوانی خویش، از شهرهایی نام می‌برد که در حوالی پتنه قرار دارند و فاصله آن‌ها را از پتنه تخمین می‌زند نه از اکبرنگر. به طور مثال، هنگام لشکرکشی پسران شاه جهان به سوی پایتخت، بیدل که کمابیش چهارده سال داشت، با میرزا عبداللطیف برای جمع‌آوری هزینه جنگ به سود سلطان شجاع، عازم ترهت می‌شود و در توصیف حدود آنجا می‌نویسد: «از آن جمله به تسخیر نواحی ترهت که شمالی حدود پتنه، ملکی است عظیم و کوهستانی، مشتمل چندین عقبات هراس و بیم، فوجی تعیین کرده بودند»^۱. او در جای دیگر می‌آورد: «در سنه یک هزار و هفتاد هجری، میرزا قلندر به سفری ساق بنگاله توجه گماشته بود و اسباب علایق در قصبه مهسی که بیست گروه از پتنه آن طرف دریای گنگ واقع است، گذاشته...»^۲.

۳. میرزا ظریف نیز در اصل ساکن پتنه بود. بیدل در این باره می‌نویسد: «در بلده پتنه، وثاق معارف اتفاق میرزا ظریف که آب و گلِ تعمیرش، جوهر نزول ارباب فضل و کمال بود...»^۳.

۴. بیدل در چهار عنصر اسفروهای خود را با قید زمان و مکان، هدف آن، جایگاه‌های توقف، وضع سفرو همراهانش نوشته، اما هیچ‌گاه به مهاجرت خود از اکبرنگر اشاره نکرده‌است.

همچنین پذیرفتنی نیست که بیدل سفرش از بنگاله به هندوستان و خدمت میرزا سلیمان و از آنجا به متھرا و اقامت در منزل لعل محمد و همچنین یک و نیم سال اقامت در منزل «راقم این اوراق»^۴ و رسیدن زر و دعوت شکرالله خان و سفر به نرنول را که مؤلف مرآت واردات به آن‌ها اشاره کرده‌است، از یاد برده باشد؛ در حالی که او کوچک‌ترین و جزیی‌ترین پیشامدها را با قید زمان و مکان و شرح و تفصیل در چهار عنصر ورقعات یا در نهایت با قطعه‌ای در دفتر قطعات ثبت کرده‌است. با این توضیحات، تا به دست آمدن دلایلی روشن‌تر، پذیرفتن اکبرنگر به عنوان زادگاه بیدل درست نمی‌نماید.^۵

میرزا عبدالخالق، پدر بیدل، مردی نظامی بود که نزد شاه‌کمال^۶ دست پیر گرفته بود و میرزا قلندر^۷ نیز با آن پیر پرآوازه، نسبت هم‌خرمگی داشت.

از تولد بیدل دیری نگذشته بود که پدرش از دنیا رفت و به نگارش خود او: «زمانی چند به وضع

۴. یعنی مؤلف تذکره مرآت واردات.

۳. همان، ۱۲۳.

۲. همان ۳۱۴.

۱. چهار عنصر، ۳۰۳.

۵. در مقاله «بازخوانی زندگانی میرزا عبدالقادر بیدل بر اساس تذکره مرآت واردات»، به طور کامل به این موضوع پرداخته شده و دلایلی مبنی بر درست بودن ادعای مؤلف مرآت واردات ارائه شده‌است. (ر. ک: طباطبایی، ۱۳۹۵: ۸۱۱۰۰)

۶. از پیشوایان طریقت قادری که ساکن دهکده رانی ساگر در ایالت بهار بود.

۷. برادر میرزا عبدالخالق.

بی سروپایی گذشت و مدّتی به وضع بی پروایی منقضی گشت.^۱ برخی پژوهشگران برای باورند که زبان مادری بیدل، غیرفارسی بوده است، اما شواهد و قرائنی بر ردّ این عقیده وجود دارد:

۱. بندرا بن داس خوشگواّدعا می کند که ملفوظاتی از صحبت های بیدل فراهم آورده است. طبیعی است که اگر جمله ای از آن به زبانی غیر از فارسی بود، به آن اشاره می کرد.

۲. بیدل در چهار عنصر، نقل قول هایی از ماما و کاکای خویش می آورد که همه به زبان فارسی اند. اگر زبان مادری بیدل غیرفارسی بود، باید در آن نقل قول ها روشن می شد، یا دست کم بیدل به این نکته اشاره می کرد که ترجمه گفتار آن دورا می نویسد، نه اصل آن را.

۳. در چهار عنصر آمده است که شاه ملوک مجذوب، روزی در حین سخن گفتن چند بیت هندی بر زبان آورده است و بیدل بنابر غیرفارسی بودن، آن ها را در کتاب خود ذکر نکرده است. از این نوشته نیز می توان استنباط کرد که باقی افراد پیرامون بیدل، از هر قوم و قبیله ای، به زبان فارسی سخن می گفته اند.

افزون بر این دلایل، بیدل در توصیف حالات آن روزگاران، قطعه شعری در چهار عنصر درج کرده است که با این بیت آغاز می شود:

ای که از فهم حقایق دم زنی، خاموش باش

عمرها باید که دریایی زبان خویش را

این بیت نیز نشانگر آن است که بیدل از تبار برلاس و ترک، اما فارسی زبان بوده است.

تربیت بیدل «در مبادی شهر سادسه از سال سادس»^۲ زیر نظر مادر آغاز می شود و هم اوست که عبدالقادر را به کسب سواد از محضر استادان روزگار وامی دارد.

عبدالقادر در مدّت هفت ماه، با آموختن سواد، موفق به ختم قرآن می شود و پس از آن، تاده سالگی به فراگیری صرف و نحو عربی و نظم و نثر فارسی می پردازد. به سخن خود او: «ایامی که اعداد مقولات عمر از پایه نقصان آحاد درگذشت و به استکمال فرصت شمار سال عاشر مقارن گشت...»^۳، یکی از همدرسان وی، بیشتر وقت ها قرنفل زیر زبان می گذاشت که بوی خوشی از آن برمی آمد. آن وضع، الهام بخش عبدالقادر در سرودن نخستین شعرش گردید که این رباعی است:

یارم هرگاه در سخن می آید

بوی عجیش از دهن می آید

این بوی قرنفل است یا نکهت گل؟

یا رایحه مشک ختن می آید؟

۱. چهار عنصر، ۱۲۳.

۲. همان، ۱۱۰ / مقارن پنج سال و شش ماهگی بیدل.

۳. چهار عنصر، ۱۱۶ / نزدیک ده سالگی بیدل.

آن رباعی شگفتی مخاطبان را برانگیخت و به همین دلیل، از بیدل بودنش را نپذیرفتند. پس از آن، عبدالقادر تا ده سال هر شعری را که از دل می‌جوشید، بر روی کاغذ نمی‌آورد و اگر می‌آورد، پنهان نگاه می‌داشت: «مذت ده سال بر توجّه ترتیب آن تغافل می‌گماشت».^۱ در هر حال، شاعر آن رباعی را از ارکان بنای موزونی خود می‌داند.^۲

پس از درگذشت پدر، میرزا قلندر، کاکای عبدالقادر، سرپرستی او را برعهده می‌گیرد: «تربیت فقیر بیدل بعد از رحلت والدِ مرحوم تا ادراک نشئه بلوغ به عهده التفات خود داشت». قراین حاکی از آن است که بیدل پس از آن در خانه میرزا قلندر می‌زیسته است. میرزا قلندر در آن هنگام نظامی بازنشسته‌ای بوده که هیچ‌گونه پابندی وظیفه‌ای نداشته است. بیدل نوشته است که میرزا قلندر بر بستر بیماران دعا می‌خواند، با اهل سلوک همدم و هم نفس بود، سفرهای درویشانه داشت و در تربیت بیدل آنی فرو نمی‌گذاشت؛ بالین حال، اهل بزم و باده نیز بود و رقص و ساز و آواز را می‌پسندید.^۳ باری در پاسخ سؤالی درباره روزه‌داری در ازمذت خود گفته است: دوستان می‌دانند نه زاهدم که آرزوها، غبار خاطر و مایه نگرانی‌ام باشد و دکان شیخی هم نگشاده‌ام که ریاکاری کنم. چون صولت گرسنگی، عالمی را درهم فشرده است و اژدهای جوع، تحت و فوق را به خود فروبرده، «همت تاب تسلسل زبونی نمی‌آرد»^۴ و مقصودش از «تسلسل زبونی»، پیوسته با خورد و نوش تن‌پروردن است؛ یعنی چون فقر و گرسنگی عالم‌گیر شده است، به خاطر گرسنگان چند روزی از خوراک دست می‌باید کشید.

بیدل در چهار عنصر می‌نویسد: روزی، در همان حدود ده سالگی، میرزا قلندر بنابر مشاهده بحث نحوی میان دو اهل علم که به غرور و کامیابی یکی و شرمساری و ناکامی دیگری انجامیده، او را از درس و مدرسه بازداشته و چنین دلیل آورده است: «آنچه از نسخه دل فهم کنی، اگر همه نقطه‌ای ست، چون مردمک، طوفانش از جا نمی‌برد و هرچه از خارج جمع نمایی، هر چند دفترهاست، در چشم‌گشودنی چون مژه برهم می‌خورد».^۵ میرزا قلندر با این استدلال، عبدالقادر را واداشته است که دفترهای نظم و نثر پیشینیان را ورق گرداند و هرچه را برمی‌گزیند، برای وی بخواند. به سخن بیدل: «اکثری به سماع اشعارِ حالی، وجد سرمی‌کرد و به ذوق مضامین عالی از جا درمی‌آمد».^۶

آموزش، آموزگار و مدرسه که پیش از آن برای عبدالقادر مهم و پسندیده شناخته می‌شد، به ناگاه، باطل و ناپسند جلوه کرد و او ناگزیر از ترک مدرسه و همدرسانی شد که الهام‌بخش گشایش سرچشمه شعری او نیز بودند. بنابراین نمی‌توان به تأثیر چنان تضادِ نگرش بر ذهن و روان بیدلِ نوجوان بی‌توجه بود. بدین صورت و زیر نظر چنین مربی‌ای، دومین مرحله آموزش بیدل آغاز می‌شود.

۴. رک: همان، ۵۹.

۳. همان، ۱۳۴.

۲. همان.

۶. همان، ۶۶.

۱. همان، ۱۱۷.

۵. همان، ۶۵.

سفرها و آزمون‌های زندگی

میرزا قلندر در همان سال‌ها ساکن رانی ساگر شده بود تا بتواند هرگاه که خواست از محضر شیخ کمال، فیض یاب شود و عبدالقادر نیز در این مسیر، همپای او بود. مسافتی آن سوتر، در بنارس قلندری به نام شاه‌ملوک در پای درختی برهنه می‌نشست و سخن از عشق و عرفان به آیین مجذوبان می‌گفت و عبدالقادر در کنار بهره‌یابی از صحبت‌های شیخ کمال، خوشه‌چینی از ارشادات شاه‌ملوک را نیز پیشه خود داشت. این دوازده منظر سلوک و شیوه طریقت با یکدیگر متفاوت بودند؛ بدین مفهوم که شیخ کمال به آداب اجتماعی و شرعی پایبند بود، اما شاه‌ملوک بر عریان‌تنی و بی‌پروایی به هر رسم و قید و قاعده پافشاری می‌کرد. بیدل در بیان مقابله این دو شخصیت می‌نویسد:

هرچند تمیز کفر و دین معیوب است

منظور اگر تویی، همه محبوب است

گو کعبه و دیر بر سر هم شکنند

از جنگ دو سنگ، آتش مطلوب است

در سال ۱۶۵۷ ترسایی، شاه‌جهان، پادشاه هند، بیمار شد و آوازه‌ای در کشور پخش گردید که داراشکوه به پدر خود زهر خورانیده است. با انتشار این شایعه، سلطان شجاع از بنگال، اورنگ‌زیب از دکن و مرادبخش از گجرات به نیت تصرف تخت و تاج به سوی آگره لشکرکشی کردند. در همان سال، سپاهی به سرکردگی میرزا عبداللطیف، از خویشان میرزا قلندر، برای جمع‌آوری هزینه جنگ برای سلطان شجاع از ترهت موظف گردید و میرزا قلندر، عبدالقادر را نیز برای تجربه‌اندوزی با وی همراه ساخت. بیدل سه ماه در آن پیکارگاه سپری کرد که گزارش آن را با دقت و باریک‌بینی در چهار عنصر آورده است.^۱

سلطان شجاع در الله‌آباد از اورنگ‌زیب شکست می‌خورد و پشتیبانان و طرف‌داران او با شنیدن این خبر پراکنده می‌شوند. بیدل نیز با میرزا عبداللطیف و دیگر همراهان، پس از ده شبانه‌روز رهنوردی به پتنه برمی‌گردد.^۲

در سال ۱۰۷۰، میرزا قلندر بنا بر ضرورتی به سفر بنگاله می‌رود، در حالی که خانواده را در مهسی گذاشته است. بیدل راه پتنه تا مهسی را بیست گروه تخمین می‌زند؛ راهی که او ناگزیر بوده است از ترس راهزنان، به همراه نوکری و با پای پیاده طی کند و پس از طی دو گروه راه، با پاهای پُرآبله به جمنپور رسیده است.^۳

در همان زمان، میرزا ظریف در پتنه می‌زیست. او در فقه و حدیث دستی داشت و منزلش محل تجمع اهل معرفت و دانش، مانند شاه قاسم هواللهی، شاه ابوالفیض معانی و سخنور شهره آن ولایت، درویش

۳. همان، ۳۱۴.

۲. همان ۳۰۶.

۱. چهار عنصر، ۳۰۳ به بعد.

واله هروی بود. او در سال ۱۰۷۱ هجری (۱۶۶۱ م) عبدالقادر هفده ساله را با خود به اورپسه^۱ برد. آن‌ها سه سال در آنجا به سر بردند و از محضر شاه قاسم هواللهی که ضمن سفر در هندوستان، در آن ناحیت اقامت گزیده بود، مسائل سلوک و عرفان و رموز شاعری و نکته‌های اخلاقی آموختند. از نوشته‌های بیدل چنین برمی‌آید که آنان ابتدا در شهر کتک^۲ بوده‌اند و پس از آن، پنج ماه را در کساری اقامت داشته‌اند. عبارت بیدل در توصیف ویژگی‌های میرزا ظریف که: «و برای تجارت پیشگان عالم اسباب معیشتگاه ...»^۳ بار آور این گمان است که او تجارت پیشه بوده است. عبدالقادر و میرزا ظریف مدتی را در شهر گنگ، مرکز اورپسه، اقامت داشته‌اند و او در آن روزگار، نزد میرزا ظریف تفسیر قرآن و حدیث می‌آموخته است. در سال ۱۰۷۵، عبدالقادر بیست و یک ساله، شبی در اورپسه درویشی را به خواب می‌بیند که بیتی را برایش زمزمه می‌کند. در همان سال، میرزا ظریف چشم از جهان فرومی‌بندد و عبدالقادر رهسپار دهلی می‌شود. با وجود اینکه میرزا قلندر در آن تاریخ زنده بود و یک سال پس از آن درمی‌گذرد، بیدل در قطعه تاریخ سفر به دهلی، خود را «بی‌کس» می‌شمارد:

از مُلکِ بهار سوی دهلی

چون اشک روان شدیم بی‌کس

همدوش شهود فضل بی‌چون

همراه حضور فیض اقدس

سال تاریخ این عزیمت

در یاب که «راهبر خدا بس»^۴

بیدل تا آن زمان، گاه با میرزا قلندر به سر می‌برد و گاه با میرزا ظریف، اما پس از آن تا اقامت دایمی در دهلی، محل بود و یابش معینی ندارد.

روزی در دهلی بر خوان مهمانی یکی از صوفیه، از درویشی سخن می‌رود که در حومه شهر انزوا گزیده است و با هیچ‌کس هم‌کلام نمی‌شود. مردم به اعتبار آنکه باری در کابل دیده شده است، او را شاه‌کابلی می‌نامند. ناگاه آن صوفی از در داخل می‌شود. بیدل با تعجب می‌بیند که شاه‌کابلی همان کسی است که در اورپسه به خواب دیده بود و هنوز هم بیتی را که از زیانش شنیده بود، به یاد دارد. شاه‌کابلی دست بیدل را می‌گیرد و به گوشه‌ای می‌برد. بدین‌گونه نخستین دیدار بیدل با او دست می‌دهد؛ دیداری که اگرچه گفت‌و شنود آن چند جمله‌ای بیش نیست و پس از آن شاه‌کابلی بیدل را رها می‌کند و می‌رود، اما محبت او چنان در نهاد بیدل فروزان می‌شود که سرو پا برهنه و قلندر وار به جست‌وجویش برمی‌آید. پس از این دیدار، دوران زندگی غیرعادی بیدل و بی‌پروایی‌اش به پوشاک و خوراک آغاز می‌شود.

1. Orissa.

2. Katak

۴. از این عبارت سال ۱۰۷۵ برمی‌آید.

۳. چهار عنصر، ۹۷.

اوپس از مدتی، به آیین مجذوبان و آوارگان از دهلی رهسپار پنجاب و لاهور می‌شود. بیدل در این سفر از سرای نکودر و اکبرپور یاد می‌کند و از سه ماه اقامت خود در متهرا خبر می‌دهد.

در سال ۱۰۷۸، یعنی دو سال پس از دیدار نخستین با شاه کابلی، بیدل از وادی بندرا بن می‌گذاشته است. زمانی که او با درد چشم، در چارسوی بازار شهر متهرا ایالت پنجاب، در دکان رفوگری برای رفع خستگی و گرما نشسته بوده است، شاه کابلی وارد می‌شود و وجد و مستی غیرقابل وصف به بیدل دست می‌دهد. شاه کابلی به او می‌فرماید که بخوابد تا درد چشمش کاهش یابد. بیدل آنی چشم خود را می‌بندد و با گشودن آن، شاه کابلی را نمی‌بیند.

چند ماه می‌گذرد و بیدل با پافشاری دوستان، به زندگی عادی خود برمی‌گردد. در اواخر همان سال، مثنوی محیط اعظم را می‌سراید و یک سال بعد از آن، مثنوی طلسم حیرت را به پایان می‌رساند. عبدالقادر کمی پس از دومین دیدار با شاه کابلی، تن به ازدواج می‌دهد^۲ و هم‌زمان با این کار، برای داشتن درآمدی ثابت به خدمت سپاه درمی‌آید: «ناچار متتبع سنت آباء گردید و به طریقه سپاه گروید»^۳. در این هنگام، روزی که او سواره از بازار دهلی می‌گذاشته است، شاه کابلی از قفایش می‌رسد. هر دو به گوشه‌ای می‌نشینند و لب به سخن می‌کشایند. بیدل درباره این دیدار نوشته است: «معروض داشتم که تخم تجرد به ریشه تاهل تنیده است» و می‌افزاید: «آگاه شده‌ام که دارای فرزندی نخواهم شد». شاه کابلی در آن دیدار، خود و بیدل را از جمله کسانی برمی‌شمارد که نباید به وابستگی‌های فرزند گرفتار شوند. بیدل بیست سال پس از آن دیدار،^۴ با اشتیاق و هیجان فراوانی از آن یاد می‌کند. در دیوان غزلیات بیدل، غزل‌هایی با «بیا بیا» آغاز می‌شود که گمان می‌رود مربوط به دورانی است که او در جست‌وجوی شاه کابلی بوده است.

در آن روزگار، کامگارخان که منزلش اکثر اوقات دیدگاه شاعران و عارفان بوده است، از کمک و مهربانی به بیدل نیز دریغ نمی‌کرده است. بیدل مقاله سرمه اعتبار را در یکی از مجالس موصوف نوشته و قرائت کرده است.

پس از سال ۱۰۸۳ هجری، بیدل از روزگارانی خبر می‌دهد که در یکی از زوایای اکبرآباد، تنها قدری کتیره^۵ برای خوردن داشته و هر روز، با مشتی از آن و جامی آب گذاره می‌کرده است. از قضا روزی آن هم به فرجام رسیده و روزهای دیگر را بی هیچ خوراک به سر برده است. فشار گرسنگی و کاهش توان مقاومت از یک سو و شرم سؤال و کدیه از سوی دیگر، دنیا را به شبی دوزخ‌گونه برایش تبدیل کرده است تا آنکه فلسفی از سگه‌های زمان اکبر یافته و چند روزی با آن رفع گرسنگی کرده است.

1. Matra

۲. چهار عنصر، ۱۶۶.
۵. توت خشک سوده شده.

۲. در قطعه‌ای سال ازدواج او ۱۰۷۹ آمده است.
۴. در سال‌های ۱۰۹۹ و ۱۱۰۰ که چهار عنصر را می‌نوشت.
۶. که در آن وقت بهای بسیاری داشته است.

بیدل و درباریان

شیرعلی خان لودی در تذکرهٔ مرآت الخیال^۱ می‌نویسد که ملازمت بیدل در سپاه شهزاده محمد اعظم، مدت زیادی به طول نکشیده و او پس از تقاضای مدیحه‌ای از جانب شهزاده، ترک ملازمت کرده است. سال‌های خدمت بیدل در سپاه محمد اعظم را می‌توان بین سال‌های ۱۰۸۰ و ۱۰۸۳ تخمین زد. برخلاف نگارش تذکره‌نویسان که بیدل شهزاده محمد اعظم را مدح نگفت و ترک خدمت کرد، در دفتر قصاید و قطعات بیدل، قصیده‌ای بیست و هفت بیت در مدح او دیده می‌شود که بیت‌های آغازین آن بدین گونه است:

حبذا خورشید قدرت، منظر اوج یقین
حکم فرمای سلاطین، متکای عالمین
صاحب علم و خداوند جهان، مختار دهر
والی دولت، پناه ملت و اقبال دین
وارث صاحب‌قران، سلطان محمد اعظم آن
کز گل مدحش زبان دارد چمن در آستین

بیدل در کشمکش پسران شاه جهان، از حامیان سلطان شجاع، برادر اورنگ زیب بود. به همین دلیل، با وجود آشنایی با عاقل خان رازی^۲ تا آن هنگام که اورنگ زیب دهلی را ترک نگفته بود، نتوانست برای اقامت دائمی به آنجا رهسپار شود. او پس از اقامت در دهلی هم بیشتر در حمایت خانوادهٔ نواب شکرالله خان به سر می‌برد که در باطن با اورنگ زیب میانه خوبی نداشتند. گواه این ادعا، نامه‌ای است که بیدل پس از پیروزی اورنگ زیب و فتح گلکنده و بیجاپور، به شکرالله خان می‌فرستد و در قطعه‌ای، ماده تاریخ آن واقعه را بیان می‌کند. او در آن نامه نوشته است که هدفش از نگارش، ارسال تحفه‌ای به آن نواب بوده است، «وگرنه چه نواب و کدام مستطاب؟ بلکه چه عالمگیر و کدام بدر منیر!»^۳ از این نامه برمی‌آید که بیدل را گمان بر این است که شکرالله خان را خواندن قطعه تاریخ فتح اورنگ زیب خشنود نمی‌سازد.

وجود سه بیت از بیدل در نامه‌های اورنگ زیب، خاستگاه افسانه‌هایی دربارهٔ مناسبات بیدل با دربار او شده است:

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از در حق بهر استقبال می‌آید

من نمی‌گویم زیان کن یا به فکر سود باش
ای ز فرصت بی‌خبر! در هرچه هستی، زود باش

حرص قانع نیست «بیدل»، ورنه از سازِ معاش
آنچه ما در کار داریم، اکثری در کار نیست

این بیت‌ها ممکن است توسط یکی از منشیان دربار به گوش اورنگ‌زیب رسیده باشد، زیرا او چنان سنگدل بود که کمتر می‌توان پذیرفت به دلیل ترس از آه مظلومان، بیتی را به خاطر داشته باشد؛ فردی که حتی از آه پدر و برادران خویش هم نترسید.

با درگذشت اورنگ‌زیب، وصیت او مبنی بر جلوگیری از جنگ فرزندان^۱ تحقق نیافت؛ به طوری که در سال ۱۱۱۹ مهتابی (۱۷۰۸ م)، معظم، پسر اورنگ‌زیب که صوبه دار کابل بود، بر شهزاده اعظم پیروز شد و با کشتن برادرش اعظم شاه و پسر او، بیدار بخت، با لقب شاه عالم بهادر شاه به پادشاهی رسید. بیدل که از پشتیبانی پسران شکرالله خان از معظم شاه باخبر بود، قصیده‌ای برای تهنیت سرود:

جلوسِ معدلت انوار پادشاه زمان

به این مرتع اسرار داده‌اند نشان

شئونِ رأفت یزدان، جلال قدرت و شان

همان خلیفه رحمان، معظم دوجهان

معظم شاه پس از شنیدن این قصیده، با پیامی توسط مُنعم خان وزیر از بیدل درخواست کرد تا شاهنامه‌ای درباره گورکانیان هند بسراید، اما او عذر خواست و از انجام این کار سر باز زد. معظم شاه پس از پنج سال پادشاهی، به بیماری آشفستگی دماغ درگذشت.

پس از درگذشت او، معزالدین با حمایت ذوالفقار خان نصرت جنگ، سه برادر دیگر را به قتل رساند و با لقب جهاندار شاه به پادشاهی رسید. معزالدین دوازده ماه با دختر تانسن، آوازه خوان معروف،^۲ به می‌گساری و عیاشی پرداخت و با بدنامی پادشاهی کرد.

بیدل مخمس شهر آشوب تند و کوبنده‌ای در هجو جهاندار شاه سروده است که در برخی دست‌نویس‌های دفتر شعری اش یافت می‌شود. او در آن مخمس می‌گوید: «قلتبان تا کی بهادر؟ زن جَلَب تا چند شاه؟»^۳ جهاندار شاه سرانجام در زندان فرخ سیر، پسر عظیم الشان کشته شد.

در سال ۱۱۲۴، فرخ سیر پادشاه هندوستان شد و بیدل قصیده‌ای بیست و سه بیتی در مدح او با تاریخ تخت نشینی سرود و «نثار حضرتش» کرد:

۳. روح بیدل.

۲. نام او لال کنور بود.

۱. معظم شاه، اعظم شاه و کام بخش.

بودم من بی پاورس، وامانده عرضی هنر
 از انفعال ناکسی در کنج دل حیرت کمین
 آمد به تسلیم ادب بهر نثار حضرتش
 این بیتم از علم ازل با چار تاریخ گزین
 نصّ شرف، شاه زمان، نجم الهدا، فیاض ملک
 کشورگشا، موساعصا، گیتی ستانِ جم نگین^۱
 فترخ سیر دو هزار رویه و یک فیل به بیدل می بخشد. پول می رسد، اما بیدل کسی را برای گرفتن
 فیل نمی فرستد. سه سال بعد، در سال ۱۱۲۷ که فترخ سیر با دختر راجه اجیت سنگ عروسی کرد،
 بیدل تاریخ آن را در قطعه ای هفت بیتی سرود که در آن می گوید:

ز نور عدل او در محفل دهر
 طرب گلجوش چون گوهر به مهتاب
 جهان بر امن می نازد به عهدش
 چو در چشم بُتان کیفیت خواب^۲
 ظاهراً در شباروز عروسی، دهلی را چراغان کرده بودند. در قصاید بیدل، قصیده ای در وصف
 چراغان دهلی مشاهده می شود که در آن، یاد شادمانه وعده پادشاه که به بیدل لقب خانِ خانان داده
 می شود، آمده است و او از پادشاه، اجرای آن وعده را درخواست می کند:

من سراپا احتیاج و چرخِ دون پروز خسیس
 من طراوت انتظار و ابر احسان: شعله بار
 نخل گلجوشم، چه سازم؟ ریشه ام را آب نیست
 گلبن اقبالم، اما رفته از یاد بهار
 گر شود ابر عنایت آبیار مزرعم
 خوشه سان از پای تا سر جمله دل آرم به بار
 بی تکلف خانِ خانانِ جهان معنی ام
 تا به تشریف خطابم کرده اند اقتیدوار
 محبوبدم کز چه خدمت قابل این منصبم
 شد یقینم کاین قدرها بیدلی کرده است کار

یعنی این اسمم دلیل شاهنشاهی است
همچنان کز عجز خواند بنده را پروردگار
من همینم، بلکه کمتر تا به خود وامی رسم
لیک موج بحر رحمت را نمی باشد شمار
چون نگین سرتا قدم نقشی جبین سجده ام
تا کند شایم به انعام تخلص نامدار^۱

زمانی که برادران سادات باهره که فتح سیر را بر تخت سلطنت نشانده بودند، وی را اسیر کردند و بعد از آن به قتل رساندند، بیدل این گونه سرود:

دیدى که چه با شاه گرامى کردند؟

صد جور و جفا از ره خامى کردند

تاریخ چو از خرد بجستم، فرمود:

«سادات به وی نمک حرامى کردند»^۲

این رباعی پس از سروده شدن، مقبولیت عام پیدا کرد و بر زبان ها افتاد. به تبع آن، بیدل ناگزیر از سفر به لاهور شد و یک سال و نیم بعد، آن هنگام که دولت سادات برهم خورد، به دهلی بازگشت.^۳ جز آنچه از نظر گذشت، صدها بیت قطعه، رباعی، غزل و حتی قصیده در سپاسگزاری از تحفه ها، عنایات و مدح و ستایش نواب شکرالله خان و فرزندانش، نواب آصف جاه، حسین علی خان برادر عبدالله خان، ذوالفقار خان و بسیاری از خانان و نوابان در کلیات بیدل آمده است که این بحث را با رباعی عذرخواهی آن کرسی نشین بلند جایگاه شعرو عرفان پایان می بخشم:

مدح و تاریخ بعض از شاه و امیر

کردم به تکالیف عزیزان تحریر

آن ها مُردند و من پشیمان گشتم

فطرت به عذاب قبر ماند از تشویر

احساس تنهایی در ازدحام شاعران شاه جهان آباد

اورنگ زیب در سال ۱۰۹۰ هجری مهتابی (۱۶۷۹ م) عزم تسخیر دکن کرد و ۲۶ سال از عمر خود را در این راه صرف کرد. او در نهایت، در سال ۱۱۱۵ (۱۷۰۷ م) پس از چهل و نه سال پادشاهی در همان جا درگذشت. هم زمان با درگیری اورنگ زیب در دکن، به دلیل بی کفایتی و یا کارشکنی راجه ها و دیگر

۱. قصائد، ۱۰۶.

۲. از مصرع واپسین، سال ۱۱۳۱ برمی آید که سال کشته شدن فتح میراست.

۳. سرو آزاد، ۱۴۸.

فرمانداران، اهالی دهلی، اکبرآباد و اسلام‌آباد قیام کردند تا جایی که اغنیای متهرّا ناچار شدند با تفنگ و شمشیر، از دارایی‌های خویش نگهداری کنند. ظاهراً این ناامنی و ترس و تشویش دو سال طول کشیده است. بیدل بعد از وصف این جریان می‌نویسد: «از آن جمله، فقیر بیدل را تشویش طبایع بی‌دست و پایی چند که به حکم اتفاق، بارِ تعلّق‌شان بر دوش خیال افتاده بود، هر ساعت غبار دیگر از بنیاد حال برمی‌انگیخت».^۱ بر آن بنا، بیدل که تا چهل و سه سالگی به همراه خانواده خود در متهرّا زندگی می‌کرد، در سال ۱۰۹۸ (۱۶۸۷ م) به دلیل ناامنی آنجا، به دهلی رفت.

او در دهلی بلافاصله به دیدار نواب عاقل خان رازی می‌رود. عاقل خان، بیدل را به گرمی پذیرا می‌شود و از او می‌خواهد که در صورت داشتن فرصت، هفته‌ای یک بار به دیدنش برود. بیدل این جریان را در ضمن نامه‌ای به نواب شکرالله خان^۲ بازگو می‌کند و از وی می‌خواهد تا در کنار دریا یا لب نهر، حویلی برایش فراهم کنند: «اگر در این سواد، موضعی کنار دریا یا لب نهر به سهولت در اتفاق گشاید تا تکیه‌ای اختیار نماید، مابقی مدّت مهلتی که از نظریقین مخفی است، بی تشویش تغییر مکان به سربرد».^۳ پیداست که چنان حویلی در اختیار بیدل گذاشته شده است که در نامه‌های او دیگر حرفی از کوچ و شکوه بی‌خانمانی یافت نمی‌شود. بندرا بن داس خوشگودر باره این موضوع آورده است: «نواب شاکرخان و نواب شکرالله خان بیرون دهلی دروازه شهر پناه، در محله کھیکریان برکنار گذرگاه لطف علی، حویلی به مبلغ پنج هزار روپیه خرید کرده، نذر نمودند. دو روپیه یومیّه مقرر کردند که تا روز مرگ ایشان می‌رسید».

سی و شش سال پایانی عمر بیدل در دهلی و به نگارش و سرایش شبانه‌روزی می‌گذرد. شماری از نواب‌های صاحب‌قدرت در امپراتوری و گروهی از شاعران دهلی مانند قیوم خان فدایی و میرعبدالصمد سخن با وی مکاتبه دارند و شعرهای خود را برای اصلاح می‌فرستند. برخی از بزرگان دولت نیز افزون بر ارسال شعر، آثار بیدل را تقاضا می‌کنند و او مثنوی‌هایش را برای شان رونویس می‌کند و می‌فرستد. در این بین، نواب آصف‌جاه که خود را شاگرد بیدل می‌نامید، دیوان خود را نزد وی گذاشته بود تا هر شعر تازه‌ای را که می‌فرستد، پس از اصلاح، داخل دیوان کند.^۴

بیدل در ابتدای ورود به دهلی با نواب عاقل خان قرار گذاشته بود که هفته‌ای یک بار به دیدارش برود و باری که دیرگاهی نتوانست به ملاقاتش برسد، نسخه‌ای از محیط اعظم و گزینه‌ای از غزلیات خویش را «وسیلۀ آمرزش قصور نموده، به بارگاه قبول معذرت فرستاد».^۵ همین‌گونه است که به تقاضای نواب آصف‌جاه،^۶ نسخه دیوان و یکی از مثنوی‌های خویش را و به درخواست میرزا محمد امین عرفان نسخه‌ای از طور معرفت را ارسال می‌کند.^۷

۴. رقعات، ۱۳۰.

۳. رقعات، ۸۸.

۲. داماد عاقل خان.

۱. چهار عنصر، ۲۲۴.

۷. رقعات، ۳۷.

۶. چین قلیچ خان.

۵. همان، ۱۲.

از نوشته خوشگودر دو جا چنین برمی آید که بیدل برای نگارش کتاب‌های خویش، منشی یا منشیانی داشته است: «روزی یکی از منشیان آن جناب از صحبت میرجمله ترخان به خدمتش حاضر شد و....» و جای دیگر دربارهٔ کلیات بیدل که در روز عرس بر مزارش می گذاشتند، می نویسد: «آن را در حین حیات خود، چهارمصرعی نویسانیده....» از واژه «نویسانیده» می توان به این نکته رسید که بیدل شخصاً آن کتاب را ننوشته و به گمان غالب، یکی از منشیان خود را به نگارش آن گماشته بوده است.

ظاهراً ارتباط شعری بزرگان و شاعران با بیدل همیشگی است؛ باری شکرالله خان غزلی به پاسخ غزل حکیم فیض علی می سراید و نزد بیدل برای داوری می فرستد^۱ یا ایزدبخش رسا شعری جهت اصلاح به او می فرستد و بیدل در نامه ای آن را می ستاید.^۲

بیدل حتی زمانی که هنوز با شکرالله خان شناخت حضوری نداشته است، نسخه ای از طلسم حیرت را برای او می فرستد و از آرزوی دیدار او سخن می گوید.^۳

در این میان، شاعران نامداری مانند ناصرعلی به بیدل نگرشی رقیبانه و ناسازگار داشته اند. وی روزی در حضور نواب شکرالله خان بر شعر بیدل انگشت انتقاد گذاشت: «آنچه فرموده اید که: "نهان ماندم چون معنی به چندین لفظ پیدایی"، خلاف دستور است! چه معنی تابع لفظ است، هرگاه لفظ پیدا گردد، معنی البته ظاهر می گردد». میرزا تبسم کرد و گفت: «معنایی که شما تابع لفظ می دارید، آن نیز لفظی بیش نیست!»^۴

باری محمد افضل سرخوش به اشاره همان ناصرعلی، چند بیت بیدل را پیش مصرع می رساند: «فقیر سرخوش به اشاره میان ناصرعلی چند بیت ایشان را از راه شوخی ها پیش مصرع رسانیده،^۵ مطلع ساخته، اگرچه ایشان شنیده، محظوظ نشدند، از روی غیرتی که تلامذهٔ رحمانی را می باشد، بد بردند».^۶ همچنین ناظم فارغ، مؤلف تاریخ فتح شاهی، روزی بیدل را به خانه مهمان می کند و پس از صرف غذا، یکی از بیت های وی را می خواند و می گوید: «میرزا صاحب! در این بیت سخن نو گفته اید:

توانگری که دم از فقر می زند، غلط است

به موی کاسهٔ چینی نمد نمی بافند»

بیدل در جواب می گوید: «من آن احمق نیستم که طعن شما را نفهم!» و از شاعران پیشین، چندین مثال برای «نمد بافتن» بیان می کند.^۷

در چنین فضای مکاتبه ای و هجوم شاگردانهٔ برخی شاعران و رجوع اخلاص مندان و بزرگان دولت

۱. همان، ۲۹.

۲. همان، ۳.

۳. رقعات، ۲.

۴. مرآت الخیال.

۵. پیش مصرع رساندن آن بود که به جای مصرع نخستین بیت شاعری، مصرعی می ساختند که هم قافیهٔ مصرع دوم و دارای پیوند معنایی با آن باشد. این رسم نوعی مسابقهٔ شعری شناخته می شد.

۶. کلمات الشعراء.

۷. مفرغ خوشگودر.

و در حالی که به نگارش خوشگو: «روزها در درون حویلی، مصروفِ خوانش و نگارش می‌بوده و شب‌ها در سراج، در صدرِ حلقهٔ دوستان شعر می‌خوانده و شعر می‌خوانانده و سخنان آموزنده و ره‌نماینده می‌گفته است»؛ این نوشتهٔ بیدل در نامه‌ای به دو برادر، میرزا روح‌الله و میرزا عبادالله، ناراحتی روانی و نهانِ درد آندود و تعارض و تقابل او را با مردمان پیرامونش روشن می‌سازد: «از درد تنهایی که رفیق طبیعت و حشمت نصیب است، چه نگارد که باوجود کثرت یک عالم آشنا، از قحطِ سخن فهم، مقیم انجمن تصویرزیستن است و به هم صحبتی خوابناکان بساط غرور، برترجمان رنگینی‌های تعبیر گریستن».^۱

در سال ۱۱۱۴، نواب شکرالله خان حاکم میوات مقرر شد و بیدل را همراه خود برد که ارمغان آن سفر، مثنوی طور معرفت است. همچنین بیدل در سال ۱۱۲۲ مهتابی (۱۷۱۲م) سرایش مثنوی عرفان را به پایان رسانید. اگر سخن خوشگورا بپذیریم که این مثنوی در مدت سی سال سروده شده است، پس باید سرایش آن در سال ۱۰۹۲ مهتابی، پیش از اقامت در دهلی آغاز شده باشد.

بیدل در سال ۱۱۱۹، صاحب فرزند می‌شود و او را به نام پدر خویش عبدالخالق می‌نامد، اما شمع زندگی عبدالخالق در سال ۱۱۲۳ خاموش می‌شود.^۲ درگذشت این کودک چهارساله، روان پدر را سخت شعله‌ور می‌سازد که مخمس مشهوری، چکیدهٔ آن درد است:

هیاهاتِ چو برقِ پریشان رفت

کاشوبِ قیامت به جان رفت

گرتابی بود، گرتوان، رفت

طفلم زین کهنه خاکدان رفت

بازی بازی به آسمان رفت

هرگه دو قدم خرام می‌کاشت

از انگشتم عصا به کف داشت

یارب! علم چه وحشت افراشت؟

دست از دستم چگونه برداشت؟

بی من به ره عدم چه سان رفت؟

میر غلام علی آزاد بلگرامی در تذکرهٔ خزانهٔ عامره بر عبارت «خرام کاشتن» که در این مخمس به کار رفته است، انگشت خرده‌گیری می‌گذارد و آن را خلاف قاعدهٔ زبان می‌شمارد و می‌نویسد: «غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند، بی موافقت اصل، چگونه مقبول اهل محاوره تواند شد؟» این نوشته، نمونهٔ

۳. بیدل این مصیبت را در رباعی‌ای بیان کرده است. ص ۱۶۹.

۲. رقعات، ۶۶.

۱. سفینهٔ خوشگو.

دیگری از واکنش مخالفانۀ گروهی از شاعران دهلی در برابر ترکیب و عبارت سازی های بیدل و کاربرد ساختارهای ناشناخته یا کم شناخته زبانی در شعر اوست.

یک سال پیش از درگذشت بیدل یعنی در سال ۱۱۳۲ هجری، نَوَاب آصف جَاه، ارادتمند و دوستدار بیدل، بر دکن مسلط شد و نامه ای به طلب او فرستاد. بیدل در پاسخ، این بیت را نوشت:

دنيا اگر دهند، نجنبم ز جايِ خویش

من بسته ام حنای قناعت به پای خویش^۱

در طول سی و پنج سال زندگی عبدالقادر بیدل در دهلی، دفترهای غزلیات، قصاید و قطعات، رباعیات و دیگر قالب های شعری او به پایۀ تدوین رسید و نامه های او نیز در کتابی به نام رقعات جمع آوری گردید.

آنچه مایۀ تأسف است اینکه بیدل پیش از سکونت در دهلی،^۲ از نگارش چهار عنصر دست کشیده بود و ای کاش این نگارش، تا بازپسین سال های زندگی او ادامه می یافت تا علاقمندان بیدل، به مأخذی جامع از زمان و مکان و رخداد های زندگی آن سترگ مرد عرفان و شعر دسترسی داشتند.

خاموشی بیدل و نابودی آرامگاهش

سرانجام در روز پنج شنبه، چهارم صفر سال ۱۱۳۳ هجری، برابر با پنجم دسامبر ۱۷۲۰ میلادی، عبدالقادر بیدل، آن چراغ دودمان عارفان، شاعران و اندیشه ورزان، چشم از جهان فرو بست و بر طبق وصیتش، در چوبتره ای که در حویلی خود برای مزار خویش ساخته بود، به خاک سپرده شد.

برخی بر این باورند که دفن کردن متوفی در حویلی خود، به معنای دفن موقت است تا بعد از آن، به جایی دیگر انتقال یابد، اما این پندار اشتباه است؛ چه شماری از بزرگان آن روزگار هندوستان، در خانه های خود دفن شده اند. به طور مثال، سراج الدین علی خان آرزو از جمله کسانی است که در منزل خود دفن شده است: «آرزو در ربیع الثانی ۱۱۶۹ ق / ژانویه ۱۷۵۶ م، در لکهنو وفات یافت و پیکر او را بنابر وصیت خودش در لکهنو به امانت نهاده، پس از چندی آن را به دهلی بردند و در خانه شخصی او در وکیل پوره در نزدیکی رود جَمُنا به خاک سپردند».^۳ از این عبارت برمی آید که به خاک سپردن مُرده در خانه خویش، به معنای دفن موقت نبوده است.

شیخ غلام مصطفی همدانی، مؤلف تذکرۀ عقد ثریا در سال ۱۱۹۹ مهتابی، آورده است: «تربتش در صحن خانه خود که حالا خانه ویران محض است، واقع شده...»^۴ این نوشته حاکی از آن است که آرامگاه بیدل تا آن سال، یعنی شصت و شش سال پس از درگذشت او، در خانه ویرانه اش برجا بوده است. حالا باید به این سؤال پاسخ داد که این آرامگاه، چرا و در چه زمانی از بین رفته است.

۳. دایرة المعارف بزرگ اسلامی. ۴. عقد ثریا.

۲. یعنی در سال ۱۱۱۶.

۱. گلزار ابراهیم، ۶۴.

تصوّر کنید که یک حویلی ویرانه بی صاحب، تا چند سال می تواند در برابر توسعه و نوسازی شهر مقاومت کند. افزون بر آن، در زمانی که حکمرانی انگلیسی ها بر هندوستان آغاز شده و رسم برگزاری عرس نیز از میان رفته است، هیچ دلیلی برای نگرش خاص به مزار فراموش شده یک عارف مسلمان وجود ندارد تا عظام رمیم او را از حویلی برداشته، به جای دیگری انتقال دهند و توغ و علّمی بر آن زنند یا لوح سنگی بر روی آن گذارند. از طرف دیگر، نباید فراموش کرد که در گنجینه عظیم شعری این شاعر، بیت های فراوانی یافت می شود که از منظر نگرش های متعصبانه و سطحی پیروان هیچ آیین و مذهبی پذیرفتنی نمی نماید. با این دلایل، نابود شدن آرامگاه بیدل در دهلی امری محتمل است. پیرامون انتقال تربت بیدل پس از آن همه سال نیز هیچ سندی در دست نیست. علاوه بر آن، محله اکه ظریف یا یکه ظریف^۱ در حاشیه شهر کابل که برخی آنجا را گورستان خانوادگی بیدل شمرده اند، نمی تواند هیچ ارتباطی با بیدل داشته باشد.

پژوهش دیگری از وجود لوح سنگی بر مزار بیدل در این محله خبر می دهد که در زمان امیر عبدالرحمان، دستور بازسازی آن صادر می شود اما صاحب باغ، برخلاف نظر امیر عمل می کند و آن سنگ را از بین می برد. اگر اندک شناختی از شخصیت امیر عبدالرحمان داشته باشیم، متوجه خواهیم شد که این مطلب نیز افسانه ای بیش نیست چه در آن زمان، کدام قدرتی می توانست خلاف نظر امیر رفتار کند؟ نکته دیگر، انتقال استخوان های میرزا ظریف و میرزا قلندر به آن محله است. آنچه مسلم است این دو در سنین جوانی بیدل، در پتنه یا حوالی آن درگذشته اند؛ بنابراین برای انتقال استخوان های آنان به یکه ظریف، نیاز به افسانه های دیگری است. به نظر می رسد بهترین مرجع برای پاسخگویی درباره آرامگاه کنونی بیدل در دهلی، کتاب ارزشمند زندگی و آثار بیدل به قلم دکتر عبدالغنی باشد.

آموخته ها و آموزگاران بیدل

بیدل سواد نظم و نثر فارسی و قرائت قرآن مجید را در مدرسه آموخت و هم زمان با حضور در حلقه های یاران طریقت میرزا قلندر و میرزا ظریف^۲ با شعر و اخلاق و آداب و باورها آشنا شد و از لابه لای کتب عرفانی و بحث ها، تجربه اندوخت. هم صحبت شدن بیدل با شاه ملوک مجذوب، نخستین پنجره را از دنیای عربان گردان، تارکین دنیا، اهل ملامت و مجذوبان به روی او باز کرد و حس کنجکاوی اش را تا حد دل بستگی برانگیخت.

میرزا قلندر پس از این که بیدل را در ده سالگی از رفتن به مدرسه بازداشت، تدبیری اندیشید و او را زیر نظر خود، به مطالعه دفتر شعرهای کلاسیک زبان فارسی سرگرم کرد و بنا بر این شد که بیدل هر

۱. «اکه» واژه ای ترکی به معنی «برادر بزرگ» است؛ «یکه» نیز به معنی «تنها» است.

۲. شخصیت هایی مانند: شیخ کمال، شاه قاسم هواللهی، شاه ابوالفیض معانی و شاه فاضل.

شعر و نوشته‌ای را که می‌پسندد، در پایان آن روز برای میرزا قلندر بخواند. با وجود آنکه میرزا قلندر از نعمت سواد بی‌ بهره بود، از شنیدن سروده‌ها و نوشته‌های دلاویز ادبیات فارسی به وجد می‌آمد و عبدالقادر را ستایش و نوازش می‌کرد.

بیدل پس از آن، دامن غور در آثار کلاسیک شعر فارسی را رها نکرد، تا جایی که رنگ و بوی آشنایی عمیق و انتقادی با آثار قدما در سروده‌های او هویدا است. دانشکده شعر فارسی، نگاه بیدل را نسبت به جهان و انسان و زندگی، نافذ و فراگیرتر ساخت؛ آشنایی‌اش را با امکانات زبان ژرفا بخشید؛ زلال ارزش‌های لفظی و معنوی شعر پیشینیان را در عروق سروده‌های او جاری ساخت و چنین کرد که شعر او با همهٔ اعجاب‌انگیزی و شگفتی‌آوری‌های ویژه‌اش، اغلب نشانه‌های تاریخ شعر و ادب فارسی را در خود جای دهد. از سوی دیگر، میرزا ظریف نیز با آموختن حدیث و تفسیر قرآن به بیدل، سرشت وجودی او را مبتنی بر تعالیم اسلامی شکل بخشید. وجود بحث‌هایی دربارهٔ روح مطلق، نفس رحمانی، انسان کامل و فصل‌بندی محیط اعظم، آشنایی بیدل را با آثار ابن عربی نشان می‌دهد.

اشاره‌های چشم بستن و نفس دزدیدن، از دل‌بستگی او به شیوهٔ عبادت و ریاضت مرتاضان گواهی می‌دهند، اما در این مورد هم باید محتاط بود و توجه داشت که هریک از آن تعابیر، در جایگاه‌های مختلف، معانی متفاوتی دارند؛ به‌طور مثال، گاه «نفس دزدیدن» به معنی «نفس را در سینه حبس کردن» است^۱ و گاه به معنی «خاموش بودن» و «دم نزدن»^۲.

همچنین شرح روح جمادی، نباتی، حیوانی و انسانی در چهار عنصر و مباحث تکوین جهان در همان اثر و برخی مثنوی‌ها، بیانگر آشنایی و سازگاری بیدل با آموزه‌های بهاکتی و تعالیم ویدانتاست؛ خاصه آنکه مثنوی‌های او، به‌خصوص عرفان، سرشار از حکایت‌های هندی است و رسم «ستی» و تناسخ ارواح در آن پذیرفتنی شمرده شده است.

در پایان این مقال، بهتر است به نوشتهٔ خوشگونظری بیفکنیم تا دامنهٔ معلومات بیدل بر ما روشن گردد: «بالجمله آن جناب از الهیات، ریاضیات و طبیعیات، کم و بیش چاشنی حاصل کرده بود و به طبابت و نجوم، رمل و جفر و تاریخ‌دانی و موسیقی بسیار آشنا بود. تمام قصهٔ مه‌بهارات را که در هندیان از آن معتبر[ترا] کتابی نیست، به یاد داشت»^۳.

هستی‌شناسی بیدل

بیدل دو گونه هستی می‌شناسد: هستی مطلق که ازلی و ابدی است و همیشه بوده و خواهد بود و هستی مقید^۴ که همان کاینات^۵ است و در برابر حقیقت مطلق، حقیقت نسبی به‌شمار می‌رود:

۱. رسم جوگیان.

۲. مانند: «نفس بلزد و سبک‌روح زندگانی کن».

۳. بیدل هستی مقید را جهان اطلاق، جهان تقید، جهان وحدت و جهان کثرت هم می‌نامد.

۴. سفینهٔ خوشگو، جلد سوم.

۵. از نگاه بیدل همهٔ کاینات، روح و علم دارد.

ذره تا خورشید معدوم است و بس

می خورد عرفان به نادانی قسم

از منظر بیدل، هستی مطلق در همه اجزای هستی مقید نمودار است؛ به بیان بهتر، هستی مقید آفریده هستی مطلق است. او بر این باور است که در جهان تقید که هر چیزی تغییرپذیر است، پیدایش و تازه شدن پیوسته جریان دارد:

نوی هیچ از ساز امکان نرفت

نشد کهنه تجدید ایجادها

بیدل همه پدیده‌های جهان تقید را در حوزه مغناطیسی عشق جهان اطلاق می‌بیند و معتقد است اجزای هستی مقید در برابر هستی مطلق در حال حیرت‌اند؛ حیرتی نه در مفهوم نگرستن، بلکه نوعی محبوب‌بودن. او انسان را چکاد هستی مقید و هدف نهایی آفرینش می‌داند که با فنا شدن به آن اصل می‌پیوندد؛ به همین دلیل است که سنایی‌وار، مُردن پیش از مرگ را توصیه می‌کند:

از فنا جان نمی‌توان بردن

پس بمیرید پیش از مردن

بیدل انسان را جهان صغیر یا کبیر در نظر نمی‌گیرد؛ انسان در اندیشه او، اصل خلقت،^۱ هدف آفرینش و شمع بزم قدس است:

هوشی که رموز فهم چند و چون است

داند که ابلیس از چه رو مطعون است

یعنی آن کس که حضرت انسان را

مسجود تصوّر نکند، ملعون است

او در جنگ میان انسان‌ها بی‌طرف نیست و در کنار انسان‌های خوب با بدکاران می‌جنگد و مخالف سرسخت جنگ مذاهب است:

مگو کعبه از صاحب دیر نیست

به دیرو حرم، سجده بر غیر نیست

این وجه اندیشه بیدل که هومان‌یسم را تا بلندترین جایگاه عارفانه و شگفت‌انگیز رسانیده است و نیمه آفریده‌های او را می‌سازد، سزاوار پژوهش و شناسایی است. او می‌گوید:

گردون چه وفا کاشت در آب و گل من؟

کافات جهان درود از حاصل من

۱. بیدل انسان را فطرت هم نامیده است: آدمی فطرت است و فطرت تام / نیست روشن مگر به لطف کلام. فطرت در فرهنگ شعری بیدل، دو مفهوم کلی دارد: الف. ذات آفرینش و اصل آفرینش. ب. قریحه خلافت هنری انسان‌ها.

از بس که ستم شریکِ خلقم دریافت

زد تیر به آماج و کشید از دل من

بدیهی است که نمودنِ گسترهٔ اندیشهٔ بیدل، مجالِ بیش از این می‌خواهد و در این مبحث، تنها به چند اشارهٔ کوتاه از آن ذهن و اندیشهٔ ناپیدا کران بسنده شد.

سبک‌شناسی شعر بیدل^۱

بیدل بر چکاد جنبشی قرار دارد که از سدهٔ دهم آغاز شده، با جزر و مدهای فراوان تا سدهٔ هفده ادامه یافته و در عرفِ کتاب‌نویسی به سبک هندی مشهور شده است، اما خود شاعران آن‌گونه شعر را «طرز» و «طرز تازه یا جدید» نامیده‌اند. پیگیریِ این مسئله نیز جالب است که این طرز، چگونه اندک‌اندک و اینجا و آنجا پدید آمد، برای ماندگاری خود جنگید و در طول هفتصد سال از کابل و هرات و بدخشان تا اصفهان و کاشان و آمل، و از سمرقند و بخارا تا آگره و دهلی دامن گسترده.

سبک هندی جنبش بیداریِ ذهنی شماری از شاعران سده‌های ده و یازده و پس از آن است که به شعر و واقعیت با نگاه پرسش و شور و شوق کشف تازه نگریستند و با شناخته‌ها، رابطه‌های تازه‌ای برقرار کردند و ناشناخته‌هایی را به عرصهٔ شعر آفرینی فراخواندند. انگیزهٔ چنین جنبش، کهنگی و بی‌رنگ و بوشدن بسیاری از وجوه شعریِ شعرها یا شاعرانگی‌های شعر در سده‌های نهم و دهم بود. استعاره‌ها، تشبیه‌ها، مجازها، کنایه‌ها، موتیوهای شعری و به سخن کوتاه، بسیاری از ارزش‌نماهای بلاغی شعر فارسی، فاقد ذوق‌انگیزی و دلاویزی شده بود، یا از نگاه شاعران پیوسته به این جنبش، رنگ و رو باخته و مستعمل به نظر می‌رسید:

«کمال» اشعار اقرانت چو اعجاز

گرفتم سربه سروچی است و الهام

چو خالی از خیال خاص باشد

خیال است آنکه یابد شهرتِ عام

دیگر آنکه شعرها از سراسیمگیِ روانی و سادگی تا حدِ سخنانِ معمولی فرو افتاده بودند. در چنان حالت و با چنان شناخت، هر شاعرِ نوجو و ابتدال‌گریز به جست‌وجوی خیال خاص برآمد و با ترکیب‌ها و موتیوهای تازه، به گفتهٔ صائب، زلف سخن را با پیچ‌وتابی آراست:

نیستم از سخنِ ساده چو طوطی محظوظ

پیچ‌وتابی به سر زلفِ سخن می‌خواهم

بیدل نیرومندترین علمدارِ چنان بیداری و درک و جست‌وجو، در تکامل یافته‌ترین و پُر خروش‌ترین

۱. در مقالهٔ «بررسی ویژگی‌های سبکی بیدل دهلی» اطلاعات بیشتری در خصوص سبک شعری بیدل آمده است. (ر. ک: وفایی و طباطبایی، ۱۳۸۹: ۸۵-۶۹)